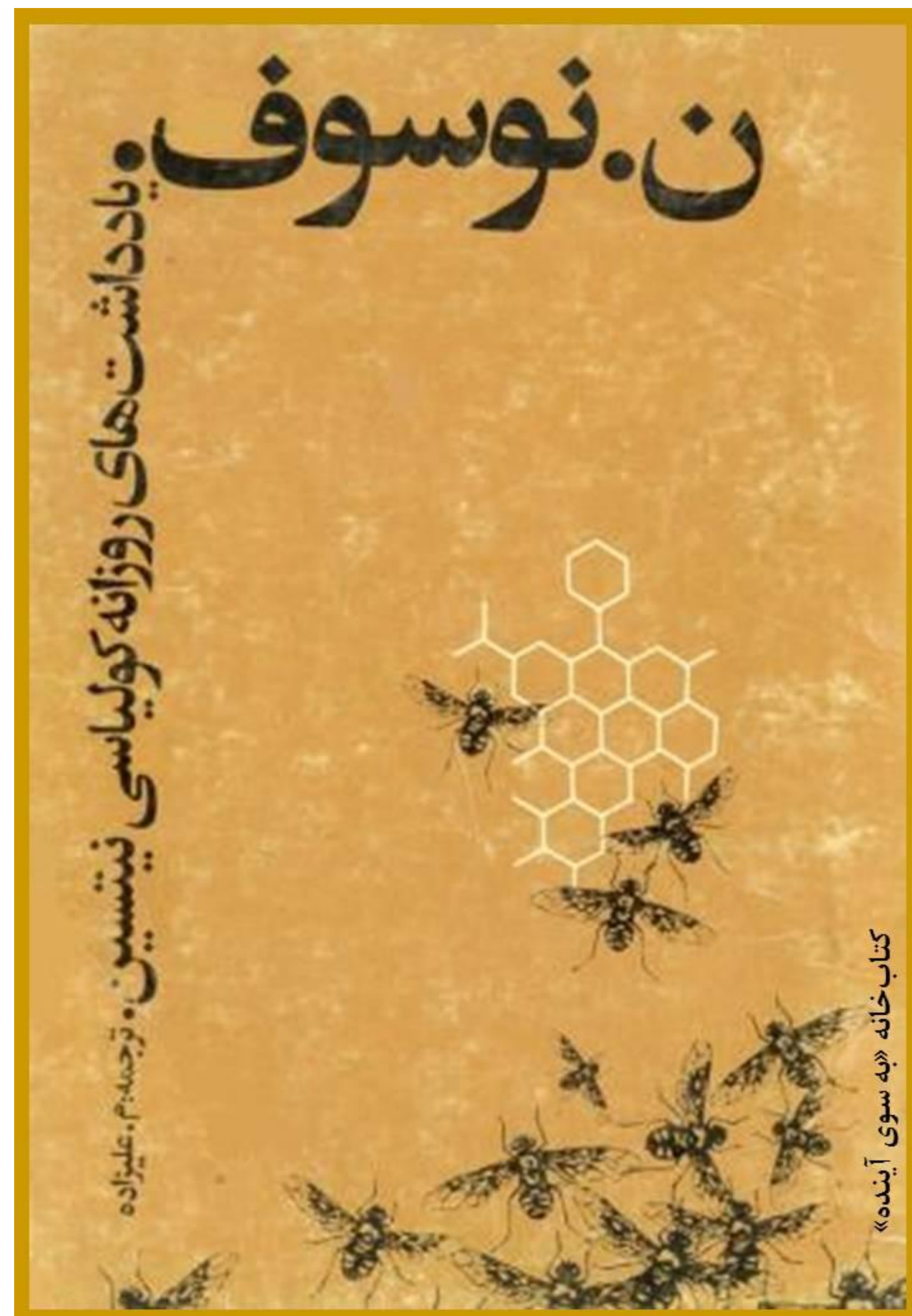


ن. نوسوف

یادداشت‌های روزانه‌ی کولیاسی نیتسین

ترجمه: مصطفی علیزاده مطلق عراقی

کتاب‌خانه «به سوی آینده»



ن . نوسوف
یادداشتهای روزانهٔ کولیاسی نیتسین
ترجمهٔ مصطفی علیزاده مطلق عراقی
چاپ اول ، ۱۳۵۸

۲۸ ماه مه

برای من امروز روز بزرگیست . مدرسه پایان گرفته و من با نمره‌های درخشانی قبول شده‌ام و به کلاس بالاتر رفته‌ام . فردا تعطیلات تابستانی ما آغاز میگردد . تصمیم گرفته‌ام در طول تعطیلات یادداشت‌های روزانه بنویسم . مادرم میگوید اگر من قول بدهم هر روز مرتب بنویسم برایم قلم خودنویسی خواهد خرید . بنابراین دفتر خاطرات ضخیمی با جلد آبی خریده‌ام و خیال دارم رویدادهای جالبی را که برایم پیش می‌آید یادداشت کنم . هر وقت حادثه جالبی اتفاق بیفتد دفتر یادداشتم را برمیدارم و آن را می‌نگارم . همچنین قصد دارم تفکراتم را بروی کاغذ بیاورم . درباره همه چیز فکر خواهم کرد و بمجردی که فکر بکری بمغزم خطور کرد ، آنرا مینویسم . امروز چیز جالبی برای نوشتن ندارم . فکر جالبی هم به‌نظرم نمی‌آید .

۲۹ ماه مه

امروزهم حادثه جالبی اتفاق نیفتاد . فکربکری‌هم ازخاطرم نگذشت . شاید علتش اینست که همه‌ی وقت آزادم را در حیاط صرف بازی با بچه‌ها

کردم و وقتی برای فکر کردن باقی نماند . اهمیت ندارد . ممکن است فردا ورق برگردد .

۳۰ ماه مه

دوباره اتفاقی نیفتاد . از تفکر هم خبری نبود . در حقیقت نمیدانم چی بنویسم . شاید مجبورم چیزی سرهم کنم ؟ در اینصورت این که دیگر یادداشت‌های روزانه نیست . در یادداشت‌های روزانه همه‌چیز باید حقیقی باشد .

۳۱ ماه مه

امروز گروه پیشاهنگان جوان ما تشکیل جلسه داد . یورا کوسکف رهبر گروه لب به سخن گشود .

" ا . . . بچه‌ها . تابستان فرا رسیده و تعطیلات آغاز گشته است . بعضی از شما ممکنه خیال کنید که در تابستان کاری جز بازی ندارید . اما این اشتباهه . پیشاهنگان حقیقی در تمام طول سال به کار خویش ادامه میدهند آنان هرگز وقت را بیهوده تلف نمیکنند . پس بیائید این تابستان کار جالبی بکنیم . کاری که همه باهم از عهدهٔ آن برآئیم . "

مدتها فکر کردیم . اما فکری بخاطرمان نمی‌آمد . پس از مدتی ویتیا آلمازوف گفت :

ــ ما میتونیم روی زمین صیفی‌کاری خودمان کار کنیم

یورا گفت :

ــ فصلش خیلی گذشته . قبلا" خیار ، گوجه‌فرنگی و کدو کاشته‌اند .

زنیاشه میالکین پیشنهاد کرد :

ــ بیائید در باغ مدرسه نهال بکاریم .

ــ یورا گفت :

ــ فقط یکی دو ماه دیر شده . باید نهال‌ها را اوایل بهار کاشت . از طرفی ، دیگر برای درخت‌کاری جا نداریم .

فدیا اوسیانیکوف گفت :

ــ بیائید تمبر جمع کنیم . من عاشقشم .

ــ این کار گروهی نیست . هرکس میتونه برای خودش تمبر جمع کنه .

گریشا باکوشکین جسارت ورزید و گفت :

ــ پس ما میتونیم کاغذ شکولات جمع کنیم .

پاولیک گراچیوف ریشخندش گرفت .

ــ کاغذ شکولات . حتما" بعدش پیشنهاد میکنی قوطی کبریت جمع کنیم . فایده جمع کردن اینجور چیزا چیه ؟ ما کار مفید میخواهیم .

به مغزمان فشار می‌آوریم ولی کار مناسبی بنظرمان نمی‌آید . یورا گفت برویم خانه و در باره‌اش فکر کنیم . چند روز دیگر دوباره دوره هم جمع میشویم و پیشنهادهای مختلف را سبک و سنگین می‌کنیم .

به این قصد به خانه رفتم که فکر کنم ولی به حیاط خانه که رسیدم قبل از عصرانه با بچه‌ها مدتی بازی کردم و بکلی موضوع از خاطرم رفت . بعد از عصرانه هم بازی کردم . سپس بخانه آمدم ، شام خوردم و مجددا" بیرون رفتم . شب که شد نشستم یادداشتم را بنویسم ولی مامان گفت که وقت خواب است . آنوقت بود که یادم آمد قرار است درباره کاری در تابستان بیاندیشم . عیبی ندارد در بستر هم میتوان فکر کرد .

اول ژوئن

دیشب رفتم بیندیشم و بخوابم . ولی بعوض فکر درباره کار تابستانی

افکار جور واجور دیگری مدام به کله‌ام هجوم می‌آوردند . دوباره درباره اقیانوسها و همهٔ کوسه‌ها و نهنگ‌هایی که در اقیانوس زندگی می‌کنند اندیشیدم . راستی چرا نهنگ‌ها آنقدر بزرگ هستند ؟ اگر نهنگ‌ها در روی خشکی زندگی میکردند و در خیابانها آمد و شد داشتند چه‌اتفاقی می‌افتاد ؟ یا اگر نهنگی سر از خانه‌ی ما در می‌آورد ماکجازندگی میکردیم ؟

بخودم گفتم وای بر من اینها چیزهایی نیست که‌من‌باید‌درباره‌شان بیاندیشم . خیلی سعی کردم ذهنم را روی کار تابستان متمرکز کنم ، ولی نشد و فقط توانستم درباره حیوانات و اسب‌ها و خرها به تفکر بپردازم . راستی چرا اسب بزرگ است و خر کوچک ؟ شاید اسب فقط خر بزرگ‌است . چرا شترها کوهان دارند و فیل‌ها خرطوم ؟ اگر شترها خرطوم هم داشتند چه میشد ؟ آیا در آنصورت شترها فیل بودند ؟

می‌بینید که باز از مرحله پرتم ، هرچه سعی کردم که فکرم را متمرکز کنم نشد که نشد . با کله‌ای که من دارم ، فکر کردن بی فایده‌است و خواب گواراتر .

دوم ژوئن

هورا ! مامان قلم خودنویسم را خرید . حالا دیگر با قلم جدیدم مطلب خواهم نوشت . مشگل اینست که درباره چی بنویسم . یکساعت تمام است که به کله‌ام فشار می‌آورم ولی نتیجه‌ای ندارد ، درباره‌چه‌چیزی بنویسم . اگر حادثه مهیجی اتفاق نمی افتد ، تقصیر من چیست ؟ آیا شما غیر از این فکر می‌کنید ؟

سوم ژوئن

فکر میکنید امروز صبح چه کسی را دیدم ؟ گریشا یاکوشکین از بالای خیابان می‌آمد . از او پرسیدم .

ــ ای ، کجا میری ؟

ــ به انجمن جوانان طبیعی‌دان مدرسه

ــ میتونم منم باهات بیام.

ــ البته ، بیا بریم .

در راه به یورا کوسکف برخوردیم . او هم به انجمن میرفت .زمانی که همه گرد آمدند ، نیناسرگی یوونا رهبر انجمن و معلم خودمان ، ما را به باغ برد و چگونگی پیدایش گلها را نشانمان داد . او درباره پرچم ، گرد زردی بنام گرده که زنبوران یا سایر حشرات آنها را از گلی به‌گل‌دیگر می‌برند برایمان صحبت کرد . زمانی که روی گلها می‌نشینند ، گرده به پایشان می‌چسبد و پرواز می‌کنند و آنرا با خود به گل دیگر می‌برند . این عمل گرده‌افشانی نام دارد . گلی که بدینگونه گرده دریافت کرده دانه میسازد و دانه بعدها میوه میشود . حشرات‌بدینگونه‌موجب‌فزونی‌محصولات میگردند . اگر گرده‌ها را نمی‌گستردند دانه‌ای ایجاد نمیشد .

زنبوران بیشتر از سایر حشرات به فراوانی محصولات کمک میکنند ، زیرا در تمام روز از این گل به آن گل می‌پرند تا شهد بیندوزند . به این دلیل است که ما باید تا حد ممکن کندوها را زیاد کنیم .

بعد از پایان انجمن ، یورا گروه‌پیشاهنگان‌رافراخواند و از نظرباتمان در باره کار در تابستان جویا شد . کسی نظری برای پیشبرد نداشت . یورا گفت ما باید فکرمان را رویهم بریزیم و کاری کنیم وگرنه تا چشم برهم بزنیم تابستان سپری شده‌است . چیزی نمانده‌بود که ختم جلسه را اعلام کند که گریشا یاکوشکین گفت :

ــ بیائید کندو بسازیم و زنبور پرورش دهیم .

همه ما فکر او را پسندیدیم . یورا گفت :

ــ بله این کار خوبیه . زنبورا خیلی مفیدند . علاوه بر تولید عسل به ازدیاد محصول هم کمک میکنند .

پاولیک گراشینوف فریاد زد :

ــ هورا ! در باغ مدرسه اولین کندو را می‌سازیم و گروهمان مشهور میشه .

یورا گفت :
– یه دقیقه‌صبرکن . ما اصلا" نمیدونیم چطوری میشه‌کندودرستکرد .
حق با یورا بود . ما نمیدانستیم از کجا شروع کنیم . یورا گفت :
– بیائید بریم پیش‌نیناسرگی‌یوونا و ازش بپرسیم . او باید بدونه .
به سوی مدرسه دویدیم و از نینا سرگی یوونا خواستیم در باره کندو
برایمان حرف بزند . نقشه پرورش زنبور خودمان را با اودرمیان‌گذاشتیم .
– زنبورش را از کجا گیر می‌آرید ؟
سریوژا گفت .
– اونارو می‌گیریم .
– می‌گیریدشون ؟ چطوری ؟
– البته با دست
نیناسرگی یوونا زد زیر خنده .
– اگه سعی کنید زنبورارویکی یکی بگیرید ، هیچوقت‌پیش‌شمانمی‌مونند .
زنبوران زندگی اجتماعی دارند . زنبورهای شما در اولین فرصت پرمی –
کشند و نزد خانواده‌هایشان بر میگردنند .
– پس باید چه کنیم ؟
– شما باید یک خانواده‌ء کاملی ، بنام گروه زنبوران بدست آورید .
– از کجا میتونیم گیر بیاریم .
نیناسرگی یوونا پاسخ داد .
– میتونید از طریق پست سفارش بدید .
– از طریق پست ؟
– بله ، شماباید با یکی‌ازکندوداران‌بزرگ‌مکاتبه‌کنیدوتقاضاکنید
یک گروه زنبور برایتان بفرسته .
– ما نمیدونیم به کدام کندوداری نامه بنویسیم .
نینا سرگی‌یوونا گفت :
– متاسفانه‌درحال‌حاضرمنم‌نمیدونم .ولی‌سعی‌میکنم‌براتون‌پیداکنم .
او بما طرز ساختن کندو را یاد داد . خیلی ساده است . تنهاچیزی

که‌لازم دارید جعبه‌ی چوبی بزرگی است‌باچندسوراخ . زنبوران‌رادرداخل
آن قرار میدهید آنها خودشان کندو را از موم می‌سازند و آنرا پر ازعسل
می‌کنند . خانه‌هایشان را روی دیوارهای جعبه می‌سازندتادسترسی‌به‌عسل
مشکل باشد . بهمین‌دلیل زنبورداران قالب‌های چوبی که لایه نازکی موم
آنها را پوشانده است در داخل جعبه قرار میدهند و زمانیکه عسل تولید
شد فقط قالبها را بیرون می‌آورند .
تصمیم گرفتیم فورا" کندویی بسازیم . تولیاپه سوتسکی اجازه داد
در انبارش بکار مشغول شویم . یورا گفت هر ابزاری که در دسترس دارید
بیاورید .
بخانه که رسیدم درباره زنبوران می‌اندیشیدم . فکرش را بکن . از
طریق پست میتوان زنبور بدست آورد . آیا جالب نیست ؟

چهارم ژوئن

امروزصبح همه درانبارتولیاپه‌سوتسکی حاضر شدیم . ویتیا آلمازوف
اره ، گریشایاکوشکین تبر و یورا کوسکف قلم‌درز ، یک جفت انبردستو یک
چکش ، پاولیک گراشیوف چکش و چوب‌ساب آورد . من هم چکش آوردم ،
بنابراین رویهم سه چکش داشتیم .
سریوژا گفت :
– چوبه‌شو از کجا گیر بیاوریم ؟
ما تخته نداشتیم و نمیدانستیم‌ازکجاتهیه‌کنیم . یوراگفت .
– درست شد . بدون تخته که نمیشه کندو ساخت .
– حتما" باید جایی تخته کهنه افتاده باشه .
همه‌برای‌یافتن‌تخته‌حرکت‌کردیم . به‌تمام‌انبارهاواطاق‌های زیر –
شیروانی سر کشیدیم ولی چیز نیافتیم . یورا گفت :
– بیائید بریم پیش گالیا . شاید کمکمون کنه .
گالیا رهبر ارشد پیشاهنگی ماست . نزد او رفتیم و مشکلمان را در

میان گذاردیم .

ــ میتونم از مدیر سئوال کنم . شاید اجازه بده تعدادی‌ازتخته‌هایی را که از تعمیرات قبلی باقی مانده برداریم .

مدیر بما اجازه داد چهار قطعهٔ بزرگ‌تخته‌برداریم . آنهارابه‌انبار خودمان کشاندیم و خیلی جدی مشغول کار شدیم . یکی اره میکرد ، یکی طرح میریخت ، آن‌دیگری با همهٔ قوا چکش می‌زد ، تولیا این‌طرف‌وآنطرف میرفت داد می‌کشید ، دستور میداد . او خیال میکند همینکه انبارش رادر اختیارمان قرار داده میتواند رئیس ما باشد . نزدیک بود با او درآویزم . چکش لازم دارد ، بجای اینکه با متانت بدنبالش بگردد ، داد میزند :

ــ چکش کجاست ؟ یه دقیقه پیش اینجا بود و حالا نیست .

یورا گفت :

ــ باید همین‌جاها باشد . همین‌الان با آن میخی کوفتم .

ــ پس کجا اونو قایمش کردی ؟

ــ من قایمش نکردم

ــ بهتره عقبش بگردی

ــ خودت عقبش بگرد .

همه‌جا را گشت ولی آنرا نیافت . همه دست از کار کشیدیم تاچکش را پیدا کنیم . سرانجام پیداش کردیم . فکر میکنید کجا بود ؟ توی دست خودم بود . تولیا عتاب‌آلود گفت :

ــ پس چرا مثه یه مجسمه خشکت زده ؟ مگه نمی‌بینی ماهمه‌جارو‌داریم برای چکش زیر و رو می‌کنیم .

ــ ازکجامیدونستم شماداریدعقب‌این‌یکی‌میگردید ؟ ماسه‌چکش‌داریم غیر از اینه ؟

ــ فاید سه‌چکش‌داشتن‌چیه‌وقتی لازمش‌داری‌یکی هم دم دستت‌نیست .

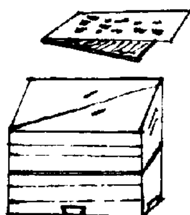
گفتم :

ــ دیگه‌لازم‌نیست‌دعواراه‌بندازی . منم‌باندازهٔ‌تو حق‌دارم از چکش استفاده کنم . ما هممون میخواهیم کار کنیم .

امروز ساختن کندو تمام نشد چونکه آفتاب غروب کرد وانباربقدری تاریک شد که دیگر چشم چشمو نمی‌دید .

پنجم ژوئن

هورا ! کندو حاضر است . آنجاست . من در حاشیه دفترم عکسی از



آن کشیده‌ام . قسمتی که در هواست ، سر ــ پوش است . روزنهٔ ته‌کندو درورودی اصلی است . منفذ بالائی در دیگری است ، در حقیقت درخروجی‌برای‌مواقع اضطراری‌است . لبهٔ برآمده ته کندو برای اینست که هر وقت زنبوران‌بازگشتندروی آن‌فرودآیند . آنرا تختهٔ‌فرودمی‌نامند . سرپوش‌جداست‌وهروقت‌بخواهیم قالبها را بیرون بیاوریم میتوانیم آنرا برداریم . راستی ما دوازده قالب هم ساختیم .

یورا نزد نیناسرگی‌یونا رفت تا درباره زنبوران سئوال کند ولی او هنوز وقت لازم را برای پرسوجو نیافته است . راستی اگر او ترتیب‌یافتن آنها را ندهد ، ما با کندوی خود چه خواهیم کرد ؟

ششم ژوئن

امروز راه افتادم و تمام روز را از این و آن پرسیدم از کجا می‌شود زنبور گیر آورد . متاسفانه کسی نمیدانست . تمام صبح پکر بودم . بخانه که آمدم دیدم عمو آلیوشا آنجاست . او گفت :

ــ ا . . . مرد جوان ، چرا گرفته‌ای ؟

ــ زنبور می‌خوام ولی نمیدوسم از کجا گیر بیارم .

ــ جل‌الخالق . زنبور می‌خوای چه کنی ؟

عمو آلیوشا را از نقشهٔ پرورش زنبور خودمان باخبر کردم .
ــ ولی از کجا زنبور گیر بیاریم .
ــ یه‌دقیقه‌صبرکن . روزی‌روزگاری‌زنبورداری‌را در دهکده‌می‌شناختم .
اگه درست یادم بیاد ، مثل‌اینکه با تله زنبور میگرفت .
ــ تله‌ش چه جوری بود ؟
ــ یه‌جعبه‌ازتختهٔ‌چندلایی‌بودکه‌سوراخی‌داشت . چیزی شبیه لانهٔ پرنده . مقداری‌عسل درآن قرار میداد و به‌درختی‌درجنگل‌آویزان‌میکرد . بوی عسل زنبوران را جذب می‌کرد و گاهی یک خانواده کامل‌زنبوردرآن می‌نشست . بعدش جعبه‌را به‌خانه می‌بردو زنبورهارو به‌کندومنتقل‌میکرد . توهم میتونی خودت به تله مثل اون بسازی و وقتی که با مادرت‌به‌دهکده میری اونو به درختی در جنگل آویزان کنی .
از مادرم پرسیدم ما چه وقت به ده خواهیم رفت . او پاسخ داد .
ــ باین زودی‌ها که نمیشه . تا آخر ژوئیه و شاید هم ماه‌اوت مرخصی بهم نمیدن .
نزد سریوژا رفتم و درباره تله با او حرف زدم . او گفت :
ــ بیا یکی درست کنیم . ما اونو به ده خودمان می‌بریم . هم جنگل خوبی داره هم رودخانهٔ خوبی .
ــ کجاست ؟
ــ در شی‌شی‌گینو . پنج کیلومتر با اینجا فاصله داره .
ــ میشه اونجام موند ؟
ــ البته که میشه . فقط عمه پولیا اونجا زندگی میکنه .
بخانه دویدم و از مامان خواهش کردم اجازه بدهد به‌خانهٔ سریوژا در ده بروم . مامان گفت :
ــ خل‌نباش . چطوراجاره‌بدم خودت‌تنهابه‌جای‌غریبی‌بری .
ــ دورنیست . فقط پنج‌کیلومتره . پیاده‌هم میشه‌رفت .
ــ نه ، اجازه نمیدم . نمیشه تنها اونجا زندگی کرد .
ــ ما تنها نیستیم . عمه‌پولیا هم اونجاست .

ــ عمه‌پولیا . هرگز نمیتونه از پس شما پسرا درآد .
ــ ولی ماقول‌مدیم پسرای‌خوبی‌باشیم . واقعا "قول‌میدیم .
ــ نه ، نه ، نه . مرخصی‌که‌گرفتم‌همه باهم میریم . اگه تنها بری تو‌رودخانه غرق میشی . یا در جنگل گم میشی . هر اتفاقی ممکنه بیفته .
گفتم‌کهابدا "آب‌تنی نخواهیم‌کرد ، حتی‌نزدیک‌رودخانه‌هم‌نخواهیم رفت ودر جنگل هم راه‌پیمائی نخواهیم کرد ولی‌مگرمامان‌به‌خرجش‌میرفت ساعتها التماس کردم ، خواهش کردم تا اینکه مامان تهدید کرد اگه‌دست برندارم به پاپا خواهد گفت . دست‌برداشتم . شام‌نخوردم‌والان‌هم‌گرسنه می‌خوابم اهمیت ندارد .

هفتم ژوئن

امروز صبح زودتر از هر روز برخاستم و باز به مادرم اصرار کردم .او گفت دست بردارم ولی من برنداشتم . آنقدر ادامه دادم تا رفت سرکار . بعد نزد سریوژا رفتم . او گفت که پاولیک فردا به ده میروند و اگر اجازه نگیرم ناچارند بدون من حرکت کنند . تمام روز در خانه ماندم و کاملا " احساس زبونی میکردم . بمحض اینکه مامان از سر کار به خانه آمد بدتراز همیشه به پر و پایش پیچیدم . عصبانی شد و تهدید کرد که چوقولی‌مرابه پدرم خواهد کرد . ولی من دست‌بردار نبودم زیرا دیگر اهمیت نمیدادم که چه اتفاقی خواهد افتاد . سرانجام پدر به خانه آمد .
مامان با پدر حرف زد . پدر گفت :
ــ چرانبایدبره ؟ فکرمیکنم‌فکرخوبیه . دیگه‌واسه‌خودش‌مردی‌شده . وقتشه که کمی استقلال داشته باشه .
مامان نظرش این بود که پدر همیشه دخالت میکند و تربیت مناسب بچه را غیرممکن میسازد . پدر نظرش این بود که مامان ابدا " مرا صحیح تربیت نمیکند و نزدیک بود دعوا کنند . ولی خیلی زود تصمیم گرفتند . مامان نزد مادر سریوژا رفت و ترتیب همهٔ کارها را داد . مادرسریوژاگفت

که ما مزاحم کسی نیستیم و عمه پولیا از ما مواظبت میکند و برایمان غذا می‌پزد . مامان بعد از آن آرام گرفت و سه روز بمن اجازه داد . و اگر پسر خوبی باشم بعدا " هم ممکن است اجازه بدهد . قول دادم تا حدا امکان پسر خوبی باشم .

وقتیکه پسران شنیدندکه برای گرفتن زنبوربه‌ده‌میرویم همه‌به‌هیجان آمدند . یورا قطب‌نمایش را بما داد تا در جنگل راه راگم نکنیم . تولیا یک چاقوی کوچک جیبی بما داد . فدیا قابلمه‌ای آورد که اگر هوس کردیم در اجاق سنگی غذا بپزیم از آن استفاده کنیم . قطعه‌چوب چندلا پیداکردیم و تله‌ای ساختیم . خوب از آب درآمد . در جلوی آن روزنه‌ای‌ودری‌ایجاد کردیم تا بمحض‌اینکه زنبوران داخل آن شدند بتوانیم‌آنراببندیم . البته سرپوشی هم مانند سرپوش کندو برایش ساختیم تادسترسی به‌زنبوربرایمان آسان باشد .

مامان همه نوع مواد غذائی برایم خرید تا همراه ببرم . حبوبات آرد ، کره ، شکر ، نان و کنسرو . کوله‌پشتی‌ام کاملا " سنگین شده است .

کوله‌پشتی سریوژا هم مثل مال من باد کرده است . ولی کوله پشتی پاولیک ازهمه بزرگتر شده‌است . قابلمه‌و فلاسک آب و مواد دیگردرکوله ـ پشتی اوست . همه چیز آماده است . آنقدر هیجان‌زده هستم که به سختی میتوانم تا فردا برای رفتن به شی‌شی گینو صبر کنم .

هشتم ژوئن

هورا ! مدتی است به شی‌شی‌گینو رسیده‌ایم . خانه‌ء فامیل‌سریوژادر ده چوبی و کوچک است ، میان درختان بدون حصار قراردارد . یکردیف تنه‌ء درخت در زمین فرو کرده‌اند ، شاید قصد داشته‌اند حصاری بسازند ولی گویا وقت تمام کردن آنرا نیافته‌اند خانه قفل است و کسی هم درآن حوالی دیده نمیشود .

عمه‌پولیاجایی رفته‌است . مدتهامنتظرشدیم . بالاخره‌تصمیم گرفتیم

برای جلوگیری از اتلاف وقت به جنگل برویم وتله خود را آویزان کنیم . مقداری‌عسل در آن قرار دادیم و به درختی‌آویزان کردیم . بعدبرای‌آب‌ـ تنی به رودخانه رفتیم . آب کاملا " سرد بود ، ولی خیلی خوش گذشت و بهم آب پاشیدیم . از سرما بدنمان کبود شده بودودندانهایمان میلرزید . و مثل گرگها گرسنه شده بودیم .

درکنار رودخانه آتشی افروختیم . قوطی کنسرو گوشت را باز کردیم و روی آتش گرمش کردیم . خیلی مزه داد . بعد از آن به خانه برگشتیم . اما عمه پولیا هنوز نیامده بود . پاولیک گفت :

ــ چقدرجالب میشه‌اگه‌به‌تنه‌خالی درختی پرازز‌نبوربرخوردکنیم . میتونیم فورا " یک گروه زنبور شکار کنیم .

ــ خوبه ، اماچطورمیشه‌چنین‌تنه‌خالی‌درختی‌روپیداکرد ؟

ــ ببائیدزنبوری‌راتعقیب‌کنیم‌وببینیم‌کجامیره . وقتیکه شهدشو جمع کرد به کندوش برمیگرده و ما جاشونو پیدا میکنیم .

زنبوری روی گلی نشست . از این گل به آن گل پرمی‌کشید . ماچهار دست و پا روی زمین می‌خزیدیم و آنرا زیرنظر داشتیم .

طولی نکشید که از خزیدن‌همه‌ءبدنم دردگرفت . دستم ، پایم ، پشتم درد میکرد ولی زنبور به مکیدن شهد ادامه میداد وگویی‌ابدا "قصدندارد بسوی کندویش برگشد .

سرانجام سریوژا گفت .

ــ خیال‌می‌کنم‌زنبوران‌اواخر روزبه‌کندوبرمیگردند . بریم‌وبازم‌آب‌ـ تنی کنیم . برای تعقیب زنبور وقت زیادی داریم .

بار دیگر به رودخانه رفتیم و شنا کردیم . آنقدر درآب ماندیم تا خورشید غروب کرد . لباس پوشیدیم و بخانه‌برگشتیم ، ولی‌عمه‌پولیاهنوز نیامده بود .

گفتم :

ــ نکنه رفته شهر و امشب برنمیگرده

سریوژا گفت :

— چرند نگو. او باید برگرده، کجا میتونه باشه؟
— ولی اگه برنگرده؟ بهتره برگردیم شهر
پاولیک گفت:
— منکه تکون نمی‌خورم. خیلی خسته‌ام.
— کجا بخوابیم؟
سریوژا جواب داد:
— از همسایه‌ها تقاضا می‌کنیم امشب به ما جا بدن.
پاولیک مخالفت کرد:
— نه. این‌کارونمی‌کنیم. بیائیدازشاخه‌های‌درخت‌چادردرست‌کنیم. در هوای باز بخوابیم.
سریوژا موافق بود:
فکرخوبیه. درچادرخوابیدن کیف‌داره. اماچطوری‌درست‌کنیم؟

پاولیک بلد بودو ما فورا" دست‌بکارشدیم. شاخه‌درختان‌راشکستیم و پاولیک چهارچوب بزرگ پیدا کرد و مایل در زمین فرو کرد. شبیه هرم شد و شاخه‌ها را در اطراف آن گذاشتیم. خزه خشک جمع‌کردیم‌وکف‌چادر را با آن پوشاندیم. کوله‌پشتی‌ها نازبالش‌های ماست. اگر چه یک کمی جا تنگ است ولی گرم و راحت است.

چون خیلی خسته بودیم تصمیم گرفتیم جای دیگری نرویم. تعجب هم نداشت. از شهر تا ده پیاده آمده بودیم، درجنگل گشته‌بودیم. دو بار به رودخانه رفته بودیم و برگشته بودیم. بیش از یک شخص عادی که درماه‌پیاده‌روی میکند، ما راه رفته‌بودیم. بعلاوه‌چادری‌هم ساخته‌بودیم.

درحال‌حاضر روی پله‌خانه‌نشسته‌ام واستراحت‌می‌کنم. باقلم‌خود‌نویسم دارم یادداشت‌های روز را می‌نویسم. سریوژا و پاولیک زیبائی‌هارا تحسین می‌کنند. غروب آرام‌و زیبائی است.

تنها برگ درخت‌صنوبرکمی‌لرزان‌است. گوبی‌ازنقره‌ساخته شده‌اند. آسمان صاف است و خورشید بزرگ و سرخ دارد پشت جنگل پنهان‌میشود. دارند گله را به آغل می‌برند. گاوها با تنبلی خودشانرامی‌کشانند. پنجاه

راس است. سیاه، قهوه‌ای، سرخ، لک‌دار، پیه‌داروحتی‌چندتاهم‌صورتی. نیمی از خورشید پائین رفته است. تا چند دقیقه دیگر به درون‌چادرمان می‌خزیم‌ومی‌خوابیم، هوا هنوز تاریک نیست ولی بزودی تاریک می‌شود. زمانیکه برای خوابیدن جای خوب و راحتی داریم در تاریکی نشستن چه لطفی دارد؟

نهم ژوئن

دیشب زیاد نخوابیدیم. اتفاقی افتاد. پاولیک آدم رندی است، اول از همه بداخل چادر خزید و وسط‌آنرا گرفت. من وسریوژامجبورشدیم درکنار و بیرون بخوابیم. سریوژا فورا" خوابش برد، ولی من‌نمیدانم چرا خوابم نمیبرد. درآغاز احساس راحتی میکردم، آنقدرراحت‌که‌درحقیقت فکر میکردم مردم چرا زحمت ساختن رختخواب، تشک و نازبالش رابخود هموار می‌سازند درحالیکه بدون آنها هم میشود راحت و بی‌دردسرزندگی کرد. مدتی بعد پشت سرم درد گرفت. سعی کردم حدس بزنم در کوله‌پشتی‌ام چیست که آنقدر سفت است. باید یا بستهٔ ماکارونی یا حبوبات باشد. در تاریکی با نوک انگشتم اشیاء داخل کوله‌پشتی‌راحس‌کردم. سرم را روی قابلمه گذاشته بودم. با خود اندیشیدم.

" باید اشتباها" کوله‌پشتی پاولیک را برداشته باشم."

کوله‌پشتی را وارونه کردم. نوعی قوطی کنسرو هم آنطرف بود. از طرف دیگر زیر سرم گذاردم، باز نشد. پاولیک پرسید:
— عقب چی میگردی؟
— یه‌گوله پارچه
— چی؟ مگه گرسنته؟
— خر نشو
— پس یه‌گوله پارچه واسه چی میخوای؟
— سرمو بزارم روش

این کوله‌پشتی سفته .

پاولیک پوزخندزنان گفت :

ـ یک چیز نرم‌تر . نازک‌نارنجی .

پاسخ دادم :

ـ سرتو بزار روی قوطی حلبی . ببین چه مزه‌ای میده .

گوله‌پارچه‌ای نیافتم ولی سرانجام جعبه مقوائی (شاید جعبه شکر ـ بود) یافتم . هنوز سرم را روی آن نگذاشته بودم و تازه آماده میشدم که بخوابم که پشتم درد گرفت . شاید از یکنواخت خوابیدن باشد . به پهلو غلتیدم .

غرولند پاولیک بلند شد .

ـ چقدر ول میخوری .

ـ اگه دلم میخواد چرا ول نخورم ؟

ـ آخه تنت به تن من میخوره .

ـ نازک‌نارنجی . نمیتونی تحمل فشارو داشته باشی .

طولی نکشید که پهلویم هم درد گرفت . مدتها سعی کردم آنرا تحمل کنم و خوابم ببرد . اما فایده‌ای نداشت . روی شکم خوابیدم .

پاولیک یواشکی گفت .

ـ نمیتونی آروم بگیری . مگه میشه با این همه غلتی که میزنی آدم بخوابه

ـ اس . . . فورا " خوابت میبره .

هنوز این کلمات از دهانم خارج نشده بود که چادر بر سرمان خراب شد ، تصادفا " یکی از ستونها را با پا از جا درآورده بودم .

پاولیک فریاد کشید :

ـ الاغ بدترکیب . حالا خودت درستش کن .

سریوژا سرش را از لای شاخه‌ها بیرون آورد و خواب‌آلود چشمانش را مالید و غرغر کرد .

ـ این دیگه چه جور شوخیه ؟

پاولیک گفت :

ـ زیر سر این فیل بدقیافه‌ست .

بیرون خزیدیم و دوباره شروع به ساختن پناهگاه کردیم .

باندازه کافی هوا روشن بود و قبل از اینکه کاملا " تاریک شود ترتیب آن را دادیم . این بار من زرنگی کردم و اول داخل شدم و وسط را اشغال کردم . پاولیک مخالفت کرد :

ـ هی . این جای منه .

من گفتم :

ـ اینجا که سالن تئاتر نیست . صندلیها هم شماره ندارند .

سعی کرد مرا هل بدهد ولی من تکان نخوردم . مجبور شد در کنار بخوابد ، ناراحت بود و غر میزد . کاملا " معلوم بود که او هم راحت نیست . چونکه چندبار غلت خورد . من هم مدتها خوابم نبرد ، ولی سرانجام چرتم برد . نمیدانم چه مدتی خوابیدم ، حتی یادم نمی‌آید خوابی دیدم یا ندیدم ولی ضربهٔ شدیدی مرا از خواب پراند . اول نفهمیدم که چه اتفاقی افتاده است یا من کجا هستم ، ولی چادر یک‌بار دیگر فروریخته بود و یکی از ستونها یک‌راست بر سر من افتاده بود . هوا مثل قیر سیاه بود . آسمان سیاه بود و ستارگان از راه دور سوسو میزدند . دوباره به بیرون خزیدیم . سریوژا خمیازه کشید و گفت .

ـ حتما " باید بازم چادرو علم کنیم .

ـ تو تاریکی چطوری این کارو بکنیم

ـ ا . . . میشه سعی کرد . در فضای باز نمیشه خوب خوابید .

میان توده شاخه‌ها کورمال کورمال عقب ستونها میگشتیم . سه‌تا از آنها را فوری پیدا کردیم ولی چهارمی گم شده بود . همه‌جا عقبش گشتیم ، زمانی که آنرا یافتیم سه‌تای اولی را گم کردیم . کورمال کورمال جستجو کردیم و سرانجام جاشان را پیدا کردیم . داشتیم چوبها را در زمین فرومیکردیم که پاولیک گفت :

ـ یک‌دقیقه صبر کنید . اردوی ما کجاست ؟

ـ کدام اردو ؟

— جائی که کوله‌پشتی‌ها و چیزامونو گذاشته بودیم .

درتاریکی‌دربدربدنبال کوله‌پشتی‌هاگشتیم ، ولی‌ناپدیدشده‌بودند . از جستجو دست کشیدیم و در جای دیگری چادر را برپا کردیم . هنگامی که پاولیک چوبها را در زمین فرو میکرد من وسریوژاشاخه‌هاراجمع‌کردیم .

سریوژا ناگهان داد زد :

— زود بیائید اینجا . یه پشته شاخه اینجاست .

پیش او رفتم . راست میگفت . تا میتوانستیم برداشتیم‌ونزدپاولیک بردیم . وقتیکه برگشتیم مقداری دیگر برداریم سریوژا گفت .

— یه‌دقیقه صبر کنید ، یه چیز دیگه هم اینجاست .

— کجا ؟

— زیر شاخه‌ها ، مثه کیفه .

خم شدم و در تاریکی دستم کیفی را لمس کرد ، گفتم .

— درسته، پرم هست . یکی دیگه هم کنارشه .

سریوژا گفت .

— فکرشو بکن . دوتا کیف .

— نگاه کن ، یکی دیگه .

سریوژا فریاد زد

— سه‌تا کیف . کی‌اینارو اینجا گذاشته؟

— کله‌پوکا ، اینا مال خودمونه

— مال خودمون .

— البته . اینا کوله‌پشتی‌هامونه

— درسته، کی فکر میکرد اینها اینجا باشند .

پاولیک را صدا زدیم و کشف خودمان را باو نشان دادیم . کوله ـ پشتی‌هارو برداشتیم و آنها را به داخل سرپناه جدیدمان بردیم . جلوتر رفتم تا اولین کسی باشم‌که داخل میشود ولی در ورودی رانیافتم . چادر را دور زدم ولی دورتادور بسته بود . پرسیدم .

— هی . درش کجاست .

پاولیک گفت .

— یادم رفت براش دربزارم . مرده‌شورشو ببره .

او بادقت یک قسمت از شاخه‌ها را برداشت و بمحض‌اینکه‌جاباندازه کافی بازشد بدرون خزیدو در وسط درازکشید . آنقدرخسته‌بودم‌که حوصله بگو و مگو نداشتم . بنابراین مانند سریوژا بدون اینکه حرفی بزنم درکنار دراز کشیدم . دوباره زیر سرم سفت بود . یا قابلمه بود یا قوطی کنسرو . ولی آنقدر خسته بودم که فوری خوابم برد . بله داستان از اینقرار بود .

اکنون صبح است . زودتر از دیگران برخاستم تا یادداشت‌هایم را بنویسم . خورشید بالا آمده است و هواگرم شده‌است . ابرهای‌سفیدپرز دار در آسمان شناورند . صدای گاوها و عوعوی سگ‌هارا ازده‌می‌شنوم . سریوژا و پاولیک هنوز خوابند . خیال دارم‌بیدارشان‌کنم‌وصبحانه‌بخوریم . خیلی گرسنه‌ام .

عصر همان‌روز

بعد از صبحانه برای سرکشی به تله‌مان به جنگل رفتیم . خالی‌بود، بنابراین تصمیم گرفتیم دوباره زنبوران را دنبال کنیم . ساعتها بدنبال آنها روی زمین خزیدیم . سرانجام حوصله‌ی پاولیک سر رفت سعی کرد با ترساندن زنبور ، آنرا وادارد به کندویش بازگردد . سرش داد میکشید ، دستهایش را تکان می‌داد و پاهایش را به زمین میکوفت . زنبور عصبانی بالای سرش می‌چرخید و وز و وز میکرد . ناگهان فریاد وحشتناکی کشید . زنبور او را نیش زده بود . گوشش قرمز شد و فورا" باد کرد .

پاولیک عصبانی شد :

— مرده‌شوراون زنبوراروببره . منکه‌بَسَمه‌شمااگه‌دوست‌داریددنبالشون کنید . اوی . . . گوشم چه میسوزه .

به او گفتیم :

— اهمیت نده ، خیلی زود خوب میشه

داد زد :

— براتون حرف زدن آسونه. شما که نمیدونید چه سوز و دردی داره
وای خدای من، حالا چه کار کنم؟

پیشنهاد کردم:

— شاید ما باید با دستمال اونو ببندیم.

پاولیک گفت:

— نه میرم رودخانه اونو می‌شورم.

او به رودخانه رفت تا گوشش را بشورد. من و سریوژا به‌تعقیب زنبور پرداختیم. ما نوبت گذاشتیم. هر وقت یک نفر کشیک میداد، آن‌دیگری استراحت میکرد. مدتها منتظر شدیم ولی ناگهان زنبوری‌که‌آنرا می‌پائیدیم برخاست و پرکشید و رفت. پشت سرش دویدیم ولی آنقدر اوج گرفت که گمش کردیم. سریوژا گفت.

— زور داره. دوباره باید از اول شروع کنیم.

درهمین‌لحظه‌پاولیک‌دوان‌دوان‌از رودخانه می‌آمدودر کلاهش چیزی حمل میکرد. فریاد زد.

— ببینید چی گرفتم.

بسویش دویدیم و داخل کلاهش را دیدیم. پر از ماهی‌های کوچک‌و زنده بود.

— چطوری بدون قلاب یا وسیله اونهارو گرفتی؟

— در آن آبگیر آب کم‌عمقه. من فقط اونهارو با دستام گرفتم. یالله بیائید سوپ ماهی درست کنیم.

بسوی آن آبگیر دویدیم و تعدادی دیگر ماهی صید کردیم و با آن سوپ لذیذی پختیم. بار دیگر رفتیم و برای شام ماهی صید کردیم.

پاولیک گفت:

— اینجاخیلی‌ماهی‌داره. ماهرروزمیتونیم‌ناهارماهی‌بخوریم.

بعد از ناهار به جنگل رفتیم تا زنبوران را تعقیب کنیم.

— اگه‌آب‌بهشون‌بپاشیم‌فکرمی‌کنندکه‌باران‌می‌آد و به کندویشان بر- میگردند.

قابلمه را پر از آب کردیم و روی اولین زنبوری‌که‌دیدیم‌آب‌پاشیدیم به ساقه‌ی گل خزید و زیر برگ سبزی پنهان شد. باید منتظر شده باشد تا باران بند بیایدزیرا لحظه‌ای بعد بیرون آمد و در آفتاب خودش را خشک کرد. خشک که شد، بالهایش را گشود و پرواز کرد. ما تازه خیال داشتیم دنبالش کنیم‌که روی گلی نشست و شروع‌به‌مکیدن‌شهدکرد. سریوژادهانش را پر از آب کرد و به آن پاشید. ولی زنبور به‌خانه‌نرفت. صبرکردتاخشک شد و پس‌از آن از گلی به گل دیگر پرید.

سریوژا گفت:

— عجب زنبور سمجی.

باردیگربه‌آن‌آب‌پاشید. این‌دفعه‌زنبور، بیچاره‌حسابی‌خیس شد. حتی بالهایش به پشتش چسبید.

زمانیکه زنبور دید که باران‌قطع شدنی‌نیست، پس‌ازخشک‌شدن پرواز کرد. بدنبالش دویدیم، در آغازنزدیک‌زمین‌پروازمیکرد. بین‌تنه‌درختان ولی بعد اوج گرفت‌و از نظرمان ناپدید شد. بعد از آن به‌زنبوران‌دیگرآب پاشیدیم ولی همه کارشان همین‌بود. اول زیر برگی پنهان میشدند، بعد بیرون‌می‌آمدند تا درآفتاب خشک‌شوند، بعدپروازمیکردندومانمیتوانستیم حتی یکی از آنها را تعقیب کنیم زیرا خیلی بالامیرفتندوخیلی‌سریع‌پرواز می‌کردند. تا غروب آفتاب به تعقیب زنبوران پرداختیم. تا آنوقت همهٔ زنبوران رفته بودند و ما هم به جایگاه خود برگشتیم و شام پختیم.

بدلیلی که ما نمیدانستیم عمه‌پولیاهنوزبرنگشته‌بود. تصمیم‌گرفتیم شب دیگری در پناهگاه خود بخوابیم. نظر من اینست که بخانه برگردیم ولی سریوژا و پاولیک بدشان نمی‌آید شب دیگری بمانند. میگویند در هر حال‌فرداصبح‌بایدبه‌شهربرگردیم. این‌بارتصمیم‌گرفتیم‌آنچنان‌پناهگاه‌مان را محکم کنیم که شب بر سرمان فرو نریزد. درحال حاضر سریوژاوپاولیک سرگرم کارند. ستونها را محکم‌تر در زمین می‌کوبند. من‌هم‌دارم‌حوادثی که بر ما رفته است یادداشت میکنم.

آسمان از ابرهای‌خاکستری وتیره پوشانده شده‌است. هواسردتر شده

است ، باد وزیدن گرفته است . اگر شب باران ببارد چه خواهد شد ؟ باید شاخه‌های بیشتری به روی چادرمان بگذاریم تا باران بدرون نفوذ نکند . بهتر است دست از نوشتن بردارم و بکمک سریوژا و پاولیک بشتابم .

دهم ژوئن

دیشب ماجرائی نداشتیم . دلیلش اینست که پناهگاه خودرا محکم ساختیم . همیشه کار از محکم‌کاری عیب نمیکند ، بعد بدون اینکه ازفرو- ریختن سقف نگران باشیم رفتیم و خوابیدیم . زود از خواب برخاستم . پرندگان مرا بیدار کردند . هنوز تاریک و روشن بود که با همهٔ وجودشان چهچهه سردادند . از چادر بیرون خزیدم ، خورشیدهنوزبالانیامده‌بود . آسمان به رنگ آبی کمرنگ بود و ابرها بمانند حبابهای صابون نرم‌وسفید وباد کرده در نزدیک زمین شناور بودند . رفته‌رفته بیشترشدندمانندبخار اوج گرفتند تا اینکه همهٔ آسمان از آنهاپوشیده‌شد . بعدازمدتی‌رنگ‌صورتی روشنی مثل رنگ توت‌فرنگی بستنی را بخود گرفتند . راستی اگر همهٔ‌آنها بستنی بودند چه میشد ؟آیا ما میتوانستیم همهٔ آنها راصرف‌کنیم ؟برای همهٔ عمرمان کافی بودو مقداری هم باقی‌میماند . تصورنمی‌کنم همهٔ‌مردم دنیا بتوانند اینقدر بستنی بخورند . درمیان همین‌تخیلات‌بودکه دایره بزرگ‌و آتشین خورشید از زمین سربرآورد . ناگهان‌همه‌چیزروشن‌ودرخشان شد . سبزی علف‌های سبز سبزتر شد و قطرات کوچک شبنم روی‌ساقهٔ علف در نور خورشید همچون دانه‌های الماس میدرخشید ، سریوژا و پاولیک را بیدارکردم تا این منظره‌زیبا را ببینند ولی‌تا بیدارشدندوچشمان‌خواب- آلوده رابمالند ، شبنم رفته‌بود ودیگر چیزجالبی‌برای‌دیگران‌باقی نمانده بود . گفتم :

ـ ای خفتگان . بمانند یک جفت موش کور صحرا ، درشیارهای‌زیر- زمین خرناسه می‌کشید . اگر زود برنخیزید ، هرگز چیزی نخواهید دید .

پاولیک خمیازه کشید ، دستهایش را مشت کرده‌وبه‌سینه‌کوفت‌وشروع

کرد به پاک کردن ماهی برای صبحانه . سریوژا می‌گفت اول باید آنها را بشوریم . همگی به رودخانه رفتیم و ماهیها را در آن شستیم . بعد بر- گشتیم تا صبحانه درست کنیم . ماهیها را سرخ کردیم . در یکی ازکوله- پشتی‌ها مقداری آرد بود . پاولیک از آن‌چندنان‌ساجی‌درست‌کرد . خیلی خوب نشده بودند ولی من طرز درست‌کردن‌آنرایادگرفتم . پیشنهادکردم :

ـ بیائید مقداری آرد بریزیم روی زنبورها تا سنگین بشند ونتونند خیلی سریع پرواز کنند .

بچه‌ها موافقت کردند و ما بروی اولین زنبوری که دیدیم کمی آرد پاشیدیم زنبور با پاهایش فورا" شروع به تمیزکردن‌خودکرد . دریک چشم بهم‌زدن آردها را از خود پراکند . و دوباره مشغول مکیدن شهد شد .

سریوژا گفت :

ـ من میدونم باید چه کنیم . اول کمی اونو خیس می‌کنیم تاآرد به زنبور بچسبه و به سادگی از آن جدا نشه .

آن را هم آزمودیم . سریوژا دهنش‌را پر از آب کرد وبه‌زنبورپاشید و پاولیک مقداری آرد رویش ریخت . زنبور مشغول تمیز کردن خود شد . با پاهای جلو سر و چشم و با پاهای عقب شکم و بالهایش را تمیز کرد . با کوشش زیاد خود را پاک کرد و فقط مقدار کمی خمیر روی پشتش باقیماند . ما میخواستیم یک بار دیگر همین عمل را تکرار کنیم که بالهایش را گشود و پرکشید و رفت . بدنبالش دویدیم در آغاز آهسته میرفت ، بعد تندکرد و بزودی از جنگل خارج شد و برفرازکشت‌زاربه‌پروازدرآمد ، مثل‌دیوانگان بدنبالش میدویم . از روی بلندی‌ها ، و چاله‌ها ، شکافها وکنده‌ی‌درختان می‌پریدیم . درزمین‌کشت‌کلم دنبالش‌میکردیم تاناگهان‌به‌حصاری‌رسیدیم . زنبور از فراز حصار گذشت و ناپدید شد . از روی حصار پریدیم و خود را در باغی یافتیم . از تعجب خشکمان زد . یک ردیف کندو عسل‌مانندآنکه ما ساخته بودیم روبرویمان قرار داشت . کنار یکی از آنها پیرمردی‌باریش سفید ایستاده بود . با تعجب به ما خیره شده بود .

او محکم و جدی سئوال کرد :

— بله! اینجا چکار دارید ؟
مامثل عروسکها ایستاده بودیم و چشمانمان می‌چرخید . پاولیک به سختی گفت :
— هیچکار .
بعد پرید و رفت آنطرف حصار .
پیرمرد درحالیکه سرزنش‌کنان سرش را تکان میداد گفت :
— چرا از روی حصار می‌روید . درهست .
پاولیک گفت که در را ندیدیم و ناپدید شد .
من و سریوژا با پیرمرد تنها ماندیم . پیرمرد گفت :
— شما اشرار جوان اینجا چکار دارید ؟
من که نمیدانستم از چه راهی بگریزم . گفتم :
— م . . . م . . . ما اشتباه کردیم .
سریوژا توضیح داد :
— زنبورمون به باغ شما آمد و ما اونو تعقیب میکردیم .
پیرمرد در شگفت شد .
— زنبور شما ؟ امکان نداره . باید زنبور من باشه .
پیرمردراست‌میگفت . باغ پر از زنبوربود . برفرازخانه‌پروازمیکردند هوا پر از وز وز آنها شده بود .
پیرمرد پرسید :
— چرا زنبورارو تعقیب میکردید ؟
ما باو تصورمان را گفتیم که ممکن است ما را به تنه خالی‌درختی پر از زنبوروحشی هدایت کند .
— می‌خواهید با زنبورا چه بکنید ؟
برایش تشریح کردیم که گروه پیشاهنگی ما تصمیم دارد به پرورش زنبور بپردازد . پاولیک که از پشت حصار گفتگوی ما را می‌شنید و دیدکه پیرمرد سرزنشمان نمیکند نزد ما آمد . ما به پیرمرد از تله‌ای که در جنگل آویزان کرده بودیم خبر دادیم . برایش جالب بود . گفت :

— پرورش زنبور کارخوبیه . حرفه‌ی مفیدی است . اما گرفتن زنبورـ وحشی کار آسانی‌نیست . بعلاوه، دراین‌حوالی‌پیدانمیشه . تنهازنبورائی که ممکنه با تله‌تان بگیرید آنهائی هستند که از کندو میگریزند .
ما پرسیدیم :
— پس ما باید چه بکنیم ؟
— پیرمرد پاسخ داد :
— چندتا میدم تا کارتونو شروع کنید . می‌بینم‌که‌حقیقتا "میخواهید به پرورش زنبور مشغول شوید . زنبورداران باید بیکدیگرکمک‌کنند .
قلبم از شادی می‌تپید . فکر میکردم او درجا بما زنبور میدهد ولی گفت .
— نزدیک غروب بیائید . یک گروه زنبور دارم که آماده است کندو را ترک کند . مال شما . اما برای بردنش بهتره جعبه‌ای بیاورید .
من پرسیدم .
— تله‌ی ما خوبه ؟
— بله‌که‌خوبه . سه‌یاچهارساعت‌دیگرکه‌هواسردترشدبرگردید .
بسوی جنگل دویدیم ، تله را پائین آوردیم و منتظر شدیم تا پیش پیرمرد برویم . تا زمان رفتن فرا برسد من هم دفتر یادداشتم را خواهم نوشت . وقتی مشغول نوشتن باشیم زمان تندتر میگذرد .
وقت زیادی نداریم . امیدوارم گروه زنبوران آنجا باشند . فعلا" همیــن مطالب کافیست .

بعد

سرانجام به زنبورمان رسیدیم . پیرمردخیلی‌مهربان‌بود .فکرمیکردم همهٔ زنبورداران بداخلاق باشند چونکه‌زنبوران‌اغلب‌آنهارانیش میزنند . او خوب و مهربان بود . و به قولش وفادارماند . به‌باغش‌که‌برگشتیم . گروه زنبورداران را در جعبه‌ی‌گردی که مانند غربال بزرگی‌بودوباقطعه‌پارچه‌ای

آنرا پوشانده بود برایمان حاضر کرده بود . خدای من چقدر زنبور . جعبه باد کرده بود . پیرمرد قطعه پارچه را برداشت و آنها را به داخل تلهٔ ما ریخت . مثل اینکه گونی نخود یا چیز دیگری را دارد خالی میکند . فورا " در تله را بستیم و از پیرمرد تشکر کردیم . قبل از رفتن دستورات لازم را درباره زنبورداری بما داد .

او بما گفت که زنبوران را روی قالبهای مومی کندو خالی کنیم . در ابتدا میبایستی برایشان شربت درست کنیم تا بخورند و مشغول گردآوری شهد شوند . شکر را باید آب میکردیم و توی تنگی میریختیم و در آن‌را با پارچه‌ای می‌بستیم و در کندو وازگونه قرارش میدادیم . شربت آهسته‌نشد میکرد و زنبوران با مکیدن پارچه آن را می‌خوردند . پیرمرد همچنین به‌ما آموخت هنگام تمیز کردن کندو چگونه با پارچه سر و صورتمان را بپوشانیم ویا برای راندن زنبوران به کندو چگونه درظرفی دوددرست‌کنیم . اوظرفی که در آن دود درست میکرد بمان نشان داد .کاسهٔ‌آهنی‌بود . دهانه‌ای داشت و دمی هم به آن وصل بود . باید خرده‌چوب درآن بریزیم‌وآتشش بزنیم تا با دمیدن از دهانه آن دود بیرون بزند . پیرمرد گفت :

ـ زنبورها موجودات کوچک جذابی‌هستند . هرکس که بپرورش آنها بپردازد تا آخر عمر دوستشان داره و هرگز دست نمیکشه .

ـ چرا ؟

ـ بدون اونها احساس تنهایی میکنه .

سرانجام با او وداع کردیم و رهسپار خانه شدیم . دیروقت به شهر رسیدیم . سریوژا زنبوران را به خانه‌اش برد و من و پاولیک هم‌بسوی‌خانه دویدیم تا آمدنمان را خبر دهیم . طولی نکشید که بخانه سریوژا رفتیم .

مادر سریوژا پرسید در ده بما چه گذشته است . میترسیدیم دربارهٔ عمه پولیا ، یا زندگی در سرپناهی از شاخه درختان حرف بزنیم . سریوژا فورا " از پیرمردی که زنبورداری میکرد سخن گفت . مادرش بادقت‌وعلاقهٔ تمام گوش میداد .

ـ عمه پولیا حالش چطوره ؟

قبل از اینکه جواب بدهیم کسی در زد . مادرپاولیک‌بود . آمده‌بود برای شام صدایش کند . نفس به‌راحتی کشیدیم‌وبه‌اوزنبوران‌رانشان‌دادیم و تا توانستیم از پیرمرد داد سخن دادیم . مادر سریوژا دوباره پرسید :

ـ پس چرا در باره عمه پولیا حرفی نمیزنید .

ما نمیدانستیم چه بگوئیم . درست‌درهمین‌لحظه‌مادرم‌آمد .زنبوران را به او نشان دادیم و تا توانستیم درباره پیرمردی که آنها را به‌ما داده است حرف زدیم . مادرم پرسید در ده بما چگونه گذشت :

ـ اوه ، خیلی خوب .

ـ امیدوارم زیاد به عمه پولیا زحمت نداده‌باشید .

ـ نه ، ابدا " .

حالا مطمئن نبودم جواب من یک دروغ است یا نه .

مادر سریوژا پرسید ؟

ـ عمه پولیا خیال داره کی بما سر بزنه ؟

سریوژا جواب داد :

ن . ن . نه . فکر نمی‌کنم سر بزنه

ـ او هیچی نگفت ؟

ـ نه ، او هیچی نگفت .

این حقیقت داشت . او که چیزی بما نگفته بود . نمیدانم پایان سئوال و جواب ما بکجا می‌انجامید . باز در همین لحظه کسی در زد و ما نفس‌آرامی کشیدم . طولی نکشید . در باز شد . فکری کنید چه‌کسی‌وارد شد . عمه پولیا . بله خود عمه پولیا بود . از تعجب دهانمان بازماند .

عمه پولیا گفت :

ـ سلام !

مادر سریوژا گفت :

ـ سلام . ما همین الان درباره شما حرف میزدیم و نمیدونستیم کی خیال داری سری بما بزنی .

بعدرویش را بسوی سریوژا برگرداند و گفت .

ـ سریوژا سلام . مدتها میشه که ندیدمت .
ـ سریوژا مثل لبوی پوست کنده سرخ شد . مادرش پرسید
ـ بله ؟ مگه امروز اورو ندیدی ؟
عمه پولیا سر در نمی‌آورد .
ـ مگه کجا میتونستم بهبینمش .
ـ خوب در شی شی گینو دیگه .
ـ ولی سه‌روزه که من اونجا نیستم . من در تارا سوکا درمزرعه‌ای کار میکنم .
سرانجام راز ما برملا شد . مادر سریوژا خیلی جدی از ما پرسید .
ـ پس شما کجا بودید ؟
سریوژا من و من کنان جواب داد .
ـ در . . . شی شی گینو
ـ ولی خونه که قفله
ـ بله میدونیم
ـ کجا خوابیدید ؟
ـ از شاخه درختان سرپناهی‌ساختیم .
ناگهان بگومگو درگرفت . ناگهان همه باهم شروع بحرف زدن کردند . مادر من ، مادر پاولیک و مادر سریوژا . مادرم مرا بخانه برد و نمیدانم دیگر چه اتفاقی افتاد . در تمام طول راه عصبانی بود و مرا سرزنش‌می ـ کرد .
ـ خیلی شیطان هستی . حالا بدون اجازه من دو شب بیرون زیردرخت می‌خوابی . بهت نشان میدم . مگه دیگه بهت اجازه میدم بدون‌من‌جایی بری .
ناچار بودم همهٔ شب را به آنگونه شماتت‌ها گوش بدم در حالیکه دلم برای دیدن زنبوران لک زده بود .

یازدهم ژوئن

امروز حادثه بدی اتفاق افتاد . . صبح بخانه پاولیک رفتم و در آنجا هر دو با هم بدیدن سریوژا شتافتیم . هنوز خواب بود ، بیدارش کردیم از دیدن ما خوشحال نشد . گفت در میان خواب جالبی او را بیدار کرده‌ایم .
باو گفتیم :
ـ مهم نیست . امشب باقیشوخواب می‌بینی . مابایدزنبورارو در کندو براریم .
ـ تا من لباس می‌پوشم برید بهمه بگید .
پرسیدیم :
ـ تله کجاست ؟
ـ در بالکون . دیشب اونجا گذاشتم تا هوای آزاد بخورند .
به بالکون رفتیم . تله آنجا بود ولی درش کاملا" باز شده‌بود و زنبوران در همه جا پرواز میکردند . پاولیک سرش داد کشید :
ـ دیونه‌ی احمق . تو خر و پف کن تا زنبورا فرار کنند .
سریوژا دوان دوان به بالکون آمد . فریاد کشید :
ـ چرا ماتتون برده ، درو ببندید .
پاولیک گفت :
برای چی سر ما داد می‌کشی ؟ تو مقصری . توهستی که در تله را باز گذاشتی .
او گفت :
ـ نمیدونم چرا یادم رفته درشو بهبندم .
با نفرت گفتم :
ـ کله پوک .
ـ تقصیر من نیست . تقسیر عمه‌پولیاست . آنقدر سرزنشم کردندکه اصلا" زنبور از یادم رفت .
پاولیک گفت :

ـ دیگه چیزی باقی نموند . همشون رفتند .
سریوژا گفت :
ـ شاید تعدادی باقی مانده‌باشند . بیائید به‌بینیم .

سرپوش تله را برداشتیم و همه داخل آنرا نگاه کردیم . هنـــوزدر داخل زنبور زیادی بود ، بمحض اینکه سرپوش را برداشتیم همه بیـــرون پریدند . پاولیک با دست آنها را بجای اولشان می‌راند . یکی از آنهـا روی دست من نشست . از ترس سرپوش را انداختم و سعی کردم با تکـان دادن آنرا دور کنم . نیشم زد . جیغ کشیدم و با ضربه‌ای آنرا کشتم . زنبوران دیگر با عصبانیت وز وز را سر دادند . از تله بیرون پریدنـــد و بما حمله کردند . پاولیک به اطاق برگشت . سریوژا پشت سرش فرارکرد . زنبور دیگری به گردنم نیش زد و یکی دیگر لای موهایم رفت . به اطـــاق دویدم ، موهایم را میکشیدم تا شاید بیرون بیاید ولی به سرم نیز نیش زد . گردن و لب پاولیک را هم نیش زدند . نوک بینی و پس‌گردن سریوژا هم از نیش در امان نماند .

به آشپزخانه رفتیم تا زخمهایمان را بشوریم . مثل آتش می‌سوختنـــد در بیرون کشیدن نیش‌ها بیکدیگر کمک‌کردیم ولی درد کم نمیشد .
سریوژا فریاد زد .
ـ همش تقصیر توست . نباید دستاتو تکون می‌دادی . زنبور بدش می‌آد مردم دستاشونو تکون بدن .
پاولیک گفت .
ـ سر من داد نکش . فقط تورو که نیش نزدند . به لب من نگاه کن . خیلی بدجوری میسوزه .
ـ پس بینی من چی . فکر میکنی نمیسوزه .
ـ تو با دماغت کاری نمیکنی ولی من مجبورم با دهنم حرف بزنم .
ـ یه دقیقه حرف نزن .
در سکوت ، با عصبانیت ، بیکدیگر خیره شدند .
مدتها در آشپزخانه نشستیم ، زیر شیر آب دستمالهایمان را خیس

میکردیم و روی زخمهایمان قرار میدادیم .
سریوژا ناگهان بلند شد . ترس صورتش را پوشانده‌بود .
ـ ای وای . تله را باز گزاردیم .
از اطاق به بالکون نگاه کردم . تله بدون سرپوش سرجایش بود .
یکی‌دوتا دور آن چرخ‌میزدند ولی آنها هم بزودی‌رفتند . به‌بالکون‌رفتیم ، داخل تله را پائیدیم . خالی خالی بود .
سریوژا با ناله گفت :
ـ همشون رفتند .
من گفتم :
ـ شاید دوباره برگردن .
پاولیک گفت :
ـ احتمال داره .
در همین لحظه تولیاو یورا در خیابان ظاهر شدند . ما را دیدند و داد زدند :
ـ هی اونجائید . پس برگشتید .
ـ بله ، برگشتیم .
ـ زنبور آوردید یا نه ؟
ـ بله .
در چند دقیقه به خانه آمدند .
ـ خوب ، زنبورا کجا هستن .
گفتیم :
ـ رفتند . بال گشودند و رفتند .
ـ بکجا ؟
پاولیک در حالیکه عصبانی بود آنها را دست انداخت .
ـ بکجا ؟ یادشون رفت بما بگند .
ـ چرا آنقدر خلقتون تنگه ؟ چرا عقدتونو سر ما خالی می‌کنید ؟
همه داستان را برایشان بازگو کردیم . چگونه پیرمرد زنبور بماداد

و چگونه فرار کردند .

یورا گفت :

ـ شاید پیرمرد گروه دیگری بما بده .

ـ نه ، نه ما دیگه از اون ممکن نیست بخواهیم . او فکر میکرد ما ازشون مواظبت میکنیم . اگر بفهمد ما چقدر بی‌لیاقت هستیم دیگه بما زنبور نمیده .

ـ خیال داریم چه کار کنیم ؟

ـ باید منتظر بشیم . شاید برگشتن .

ما منتظر شدیم . یورا و تولیا مدتی با ما بودند ولی بعدا" خسته شدند و رفتند تا جریان را برای دیگران تعریف کنند .

در اندک زمانی اشخاص دیگر یکی پس از دیگری آمدند و ما مجبور بودیم از اول تا آخر داستان را تکرار کنیم . بزودی از این کار خسته و زده شدیم . بینی سریوژا سرخ بود و باد کرده‌بود . لب پاولیک آنقدر بزرگ شده‌بود که نمیشد او را شناخت . من هم روی سر و گردنم دو تا غده داشتم .

تا شام منتظر شدیم ولی حتی یکی از آنها هم باز نگشت .

سریوژا گفت :

ـ باید به باغ پیرمرد برگشته باشند .

پاولیک گفت :

ـ برند . من اهمیت نمیدم . حتی اگر برگردند من دیگه با هاشون کاری ندارم .

سریوژا گفت :

منهم دیگه کار ندارم . دوست ندارم نیشم بزنند .

من گفتم :

ـ منهم دیگه از زنبورداری خوشم نمی‌آد . آنقدر زحمت میکشی وسایل راحتیشونو فراهم میکنی ولی اونا نیش میزنند و در می‌رند .

در همین لحظه یورا وارد شد .

ـ بیائید . خیال داریم نامه‌ای بنویسم .

ـ به کی ؟

ـ به کندوداران . نیناسرگی یونا برایمان آدرس فرستاده . براشون می‌نویسم و ازشون درخواست زنبور میکنیم و اونها با پست برامون میفرستند .

پاولیک گفت :

ـ خودتون بنویسید . ما دیگه به زنبور علاقه‌ای نداریم .

ـ علاقه ندارید ؟

ـ نه ، نمیخوایم خودمونو تو دردوسر بندازیم . تصمیم داریم ازاینکار کنار بریم .

یورا گفت :

ـ شما نمیتونید این کارو بکنید . گروه تصمیم گرفته .

ـ کار دیگه‌ای پیدا می‌کنیم . زنبورداری که تنها کار دنیا نیست . مگه غیر از اینه ؟

یورا سعی کرد ما را تشویق کند ولی ما زیر بار برو نبودیم . ما با زنبورکاری نداریم و این حرف آخر ماست .

ما درسمان را گرفتیم . بگذار دیگران غم زنبور خورند . ما کار کم دردسرتری پیدا خواهیم کرد .

دوازدهم ژوئن

امروز صبح سخت از خواب برخاستم . گردنم حسابی باد کرده و شدیدا" درد میکند . سرم را نمیتوانم تکان بدهم . اگر بخواهم به چپ و راست نگاه کنم باید همهٔ بدنم را بگردانم . ورم روی سر و دستم هم درد می‌کند .

به خانه‌ی پاولیک رفتم . در خانه بود . روی گردنش کیسه آبجوش

گذارده بود . تا دلمان خواست به زنبور فحش دادیم . سریوژا با دماغ
باد کرده‌اش آمد و در فحاشی نسبت به زنبور از ما عقب نماند .
مدتی بعد گریشا یاکوشکین آمد .
ـ خیال ندارید بیائید به وسائل پرورش زنبور کمک کنید .
ـ چی داری میسازی ؟
ـ ظرف دودزا و تورهایی که سرمان را در مقابل نیش زنبورمحافظت
میکند .
ـ ممکنه تورو نیش بزنند ولی با ما کاری ندارند چونکه ما دیگه با اونا
کاری نداریم .
گریشا سعی کرد با ما گفتگو کند . ما گفتیم :
ـ حرفشو نزن ما دیگه زنبورداری بسه‌مونه . ما آزمودیم . حالا
تو بیازمای .
ـ ما همین کارو می‌کنیم .
ـ شما هم یه مدت دیگه پشیمون می‌شید .
ـ نه ممکن نیست . ما مثل شما نیستیم .
ـ بعدا" همدیگرو می‌بینیم .
گریشا رنجیده‌خاطر ما را ترک کرد . اگر میخواهدبرود .برود . وقتی
که نیشارو نوش جان کردند ، می‌فهمند یک من ماست چقدر کره دارد .

سیزدهم ژوئن

امروز گردنم زیاد درد نمیکند . آهسته میتوانم گردنم را بگردانم .
ولی اگر تند بچرخانم درد میگیرد . گردن پاولیک هم بهتره ولی هنوز
کاملا" خوب نشده‌است .
گریشا آمد و ظرف دودزائی را که ساخته بودند نشانمان داد تمام
اطاق را پر دود کرد و رفت . گویی ما قبلا" دود ندیده بودیم .

چهاردهم ژوئن

گردنم دیگر درد نمیکند . ورم روی سرم هم فرو نشسته است . سرم
بدون درد میگردد . حتی میتوانم بدون درد به بالا هم پرتاب کنم .ولی
از آنجائیکه اسب نیستم ضرورتی ندارد سرم را به بالا پرتاب کنم . چیز
جالب دیگری نیست تا بنویسم .

پانزدهم ژوئن

امروز صبح من و پاولیک بخانهٔ سریوژا رفتیم و بازی کردیم
(جگرز) DRAUGHTS دو دوراز سریوژا و یک دور از
پاولیک بردم . پاولیک سه دور از من برد و از سریوژا هیچی نبرد وسریوژا
از من دو دور برد . زنیا و یورا دوان دوان داخل شدند .
ـ فوری بیاد . زنبورا رو آوردن .
ـ کدام زنبورا ؟
ـ اونهایی که سفارش داده‌بودیم . از طریق پست فرستادند . یک
جعبهٔ کامل هزاران هزار زنبور . دو قالب با شان‌های آماده . دنبال من
بیاد . میخواهیم بزاریمشون توی کندو .
از جا پریدیم . همه آماده رفتن شدیم .
یورا کینه آلود بما نگاه کرد .
ـ آها . شما که گفتید دیگه بزنبورا علاقه‌ای ندارید .
ما دوباره نشستیم و گفتیم .
ـ بله که نداریم . مثل اینکه ما قبلا" مزه‌شو نچشیده‌ایم .
ـ اینا فرق دارند . زنبورای فوق‌العاده خوبی هستند .
ـ بسیار خوب ، برو اگه آنقدر خوبند ببوسه‌شون .
ـ ما اینکارو می‌کنیم . شرط می‌بندم شما هم می‌کنید .
آنان خارج شدند . من گفتم :
ـ بدم نبود میرفتیم به نگاهی میکردیم .
پاولیک گفت :

— نمیتونیم بریم . اگه بریم میگند ما سست‌عنصریم .
— چرا ؟
— میگویند دست از زنبورداری کشیدند چونکه از مشکلاتش هراسیدند
ولی تا زمانیکه دیگران این کار رو می‌کنند ما نزدیکشون نمی‌شیم . نه!مرد
وقتی تصمیمی میگیره دیگه زیرش نمی‌زنه .
سریوژا گفت :
— درسته ، باید نشونشون بدیم ما چقدر محکم و استوار هستیم .
تمام شب را درباره زنبور فکر میکردم . رویهم رفته تصور نمی‌کنم زنبوران خیلی هم بد باشند . حشرات پرکار و خوبی هستند و زندگی گروهی با صفایی دارند . مثلا" هرگز نمی‌بینید دو زنبور با یکدیگر نزاع کنند .

شانزدهم ژوئن

امروز صبح دوباره در خانهٔ پاولیک DRAUGHTS بازی‌کردیم ولی بعد از مدتی احساس خستگی کردم و به خانه رفتم . مدام در باره زنبوران فکر میکردم . چرا نیش میزنند ؟ آیا فقط به این دلیل است که طبیعتا" شرورند یا دلیل دیگری دارد ؟ تصور نمی‌کنم بعلت شرارتشان باشد . با نیششان در مقابل دشمن از خودشان دفاع میکنند . اگر کسی به کندو حمله کند زنبوران آنها را نیش می‌زنند حتی شنیده‌ام خرس‌هایی که برای دزدیدن عسلشان می‌آیند از نیش در امان نیستند . حق هم با آنهاست . چرا که سخت کار می‌کنند ، عسل‌می‌اندوزندتاخودشان بخورند نه جناب آقای خرس . تصور میکنم اشتباها" مردم را نیش می‌زنند چونکه نمیدانند که آدم قصد ندارد صدمه‌ای به آنها بزند . البته این درست است که آدمها عسلشان را می‌برند ولی همهٔ آنرا بر نمیدارند ، باندازه‌ای که لازم دارند بر میدارند و از زنبوران مراقبت می‌کنند ، برایشان کندو میسازند ، گرمشان نگاه میدارند و در زمستان وسایل راحتیشان را فراهم می‌کنند . اگر آدمها به زنبور نمی‌رسیدند ، برایشان بدتر بود . در آن صورت مجبور میشدند در شکاف درختان ، یا سوراخ‌های دیگر زندگی

کنند و از کندوهای پر اطاق با شربت حاضر آماده برای خوردن در زمستان هنگامیکه دیگر عسلی نیست خبری نبود .
اگر میخواهی نیشت نزنند ، همیشه تور سرت بزار و دود بکار ببر تا آنها را زیر کنترل خود داشته‌باشی . در اینصورت همه‌چیز روبراه خواهد شد . ما اشتباه کردیم بدون تور محافظ سرمان را داخل تله‌کردیم و جزای خود را دیدیم .

هفدهم ژوئن

پاولیک با کاغذ پرنده می‌ساخت و پروازشان میداد . سریوژا یکی ساخت و از بالکون به خیابان پراند . در هوا چرخ خورد دورخودش‌گشت و درست افتاد وسط‌خیابان . همه شروع کردیم ، آنها را از بالکون به بیرون پرتاب میکردیم . یکی از پرنده‌های کاغذی من تا آنطرف خیابان رفت و روی بام خانهٔ مقابل فرود آمد . یکی از پرنده‌های سریوژا روی ماشینی که میگذشت افتاد . بعد از مدتی از پرواز پرندگان کاغذی خسته شدم و بخانه رفتم . بدلایلی پکر بودم . الان هم خیلی پکرم بطوریکه نمیدانم چه کار بکنم .

هیجدهم ژوئن

امروز هم پرنده کاغذی ساختیم و از بالکون پروازشان دادیم . ولی خیلی زود خسته شدیم و به بازی DRAUGHTS پرداختیم ولی از آنهم زود خسته شدیم . انواع و اقسام بازیها کردیم ولی دیگر از آنها زیاد لذت نمی‌بردیم .
سریوژا آشکارا گفت که کسل شده‌است و به خانه‌اش رفت . من هم از بازی دست کشیدم و بخانه رفتم و مثل دیروز پکر بودم . دلیلش‌رانمی‌دانم . آیا بدلیل خستگی نیست ؟ تصور نمیکنم . هروقت خسته هستی همیشه میتوانی بازی کنی تا از کسالت بیرون بیائی . ولی وقتی پکری دل و دماغ بازی کردن را هم نداری .

اگر از من بپرسید دلیلش بی‌کاری است . وقتی مشغول کاری مفید و سازنده هستی احساس کسالت نمی‌کنید . ولی هنگامیکه تمـام روز را ول میگردید و با انواع و اقسام کارهای بیحاصل وقت خودتان را تلف میکنید آنوقت از خودتان خجالت می‌کشید و دچار کسالت میشوید .

نوزدهم ژوئن

تمام صبح پاولیک خلقش سرجاش نبود و میلی به بازی نداشت . بعد از شام جایی رفت . من و سریوژا بدنبالش گشتیم . همهٔ انبارهاواطاق‌ـ های زیر شیروانی را جستجو کردیم ولی او را نیافتیم فکر کردیم رفتـه است یکی از دوستان را ببیند ، بنابراین دست از جستجو کشیدیم. خود ما هم حال خوبی نداشتیم .

سریوژا گفت :

ـ اگر با سایر بچه‌ها از زنبورا مواظبت میکردیم ، این‌حال‌را نداشتیم .

من پیشنهاد کردم :

ـ میگم ، بیا بریم تا پاولیک پیداش نیست سری به زنبورا بزنیم .

سریوژا خوشحال شد .

ـ تا بر نگشته فوری بریم وگرنه میگه ما سست عنصریم .

با عجله بسوی مدرسه روان شدیم . تا وارد باغ شدیم چشممان بـه کندو افتاد . کسی کنار آن نشسته بود و به زنبوران خیره‌شده‌بود . خود پاولیک بود .

ما فریاد زدیم :

ـ پس تو اینجا هستی . قدرت اراده و استقامت مشهورت کجاست ؟ تو بما گفتی که ما نباید به زنبوران علاقه‌ای نشان بدیم حـالا خـودت دزدکی اینجا میای تا تنها نگاهشون کنی ، آیا این کارت رفیقانست ؟

پاولیک قیافهٔ گناهکاران را داشت .

ـ م . . . . م . . . . من تصادفا" اینجا پیدام شد . از اینجا میگذشتم باخودم گفتم چه خوبه بیام تو . .

ما گفتیم :

ـ موش کور . فقط میخواستی سری به زنبورا بزنی .

ـ قسم میخورم . نه اینطور نیست . برای چی نگاهشون کنم ؟

ـ ولی تو اومدی سری بهشون بزنی ، میگی دروغه ؟

ـ خودتون چی ؟

ـ ما هم تصادفی گذرمان به اینجا افتاد . از اینجا میگذشتیم دیدیم که تو اینجا نشسته‌ای ، اومدیم سری به تو بزنیم .

ـ این حقیقت نداره . شما باندازه کافی استقامت نداشتید ، موضوع اینه .

ـ لازم نیست تو حرفی بزنی . تو قبل از ما اینجا پیدات شد .

مدتی بگو مگو کردیم . آنقدر مشغول بودیم که نفهمیدیم کی سریوژا آمد . او سخنان ما را شنیده‌بود و گفت .

ـ هیچکدامتان پشتکار ندارید .

ـ چرا ؟

ـ زیرا شروع بکار کردید ولی ادامه ندادید .

اگر پشتکار داشتید هرگز دست نمی‌کشیدید حتی‌اگر با مشکلات‌زیادی هم روبرو می‌شدید ؟

پاولیک گفت :

ـ ما دست نکشیده‌ایم . فقط میخواستیم کمی استراحت کنیم . ماحالا دوباره آماده کار هستیم .

یورا گفت :

ـ عالیه ، برید خونه برای خودتون تور درست کنیدو بما بپیوندید حالا بهتره فلنگو ببندید وگرنه نیش نوش‌جان میکنید .

پاولیک گفت :

کمی دیگر می‌شینیم بعدش میریم .

تقریبا" نزدیک کندو نشستیم و خزیدن و پرواز کردن یک یـــک زنبوران را مشاهده کردیم . بعضی‌ها بر می‌گشتند روی لبهٔ در ورودی‌فرود

می‌آمدند و بداخل می‌خزیدند . همیشه تعدادی زنبور بر فرازآن‌در پرواز بودند .

چقدر تماشای کندو با زنبوران زنده جالب است . تماشای آنهاما را دچار هیجان میکرد . مدتی بعد بخانه رفتیم و از سیم و پارچه برای خودمان تور محافظ درست کردیم . تا شب مشغول آن کار بودیم .واقعا" تورهای ما خوب از آب درآمد . دیگر خستگی و کسالت با ما بیگانه بود .

بیستم ژوئن

امروز روز جالبی است . تمام اعضای گروه ما در باغ مدرسه صبح زود گرد آمدند . همه تور محافظ‌آورده‌بودند . یورا ظرف دودزا آورد . مااول ظرف دودزای او را امتحان کردیم . ریزه‌های چوب جمع کردیم‌ودر آن قرار دادیم . یورا آنها را آتش زد و روی آن فوت کرد . عالی کار میکرد .

بعد درکندو را باز کردیم و درون آنرا نگاه کردیم . زنبوران‌جوش و خروشی برپا کرده‌بودند . قالب‌ها از آنها سیاه شده‌بود .زمانیکه‌سرپوش کندو را برداشتیم تعدادی سعی کردند بیرون بیایند ولی یورابا دود آنها را پس راند . بعد تولیا یکی از قالبها را بیرون آورد و ما برای اولین‌بار شان عسل را دیدیم . از حفره‌های شش پهلو کوچک که خیلی بهم‌نزدیک هستند تشکیل میشود . زنبوران بسرعت در روی آن مشغول کار بودند بنابراین ما سریع قالب را سرجایش گذاشتیم تا آنها را پریشان نکنیم .

زنبوران حشرات جالبی هستند . شان عسلی که میسازند آنقدر زیباست که آدم مشکل است قبول بکند که حشرات ریزی بتوانند آنرا بنا کنند . حیوانات هم زرنگ هستند ، مثلا" سگ را در نظر بگیرید . ولی حتی زرنگترین سگ قادر نیست شان عسلی بسازد .

بیست و یکم ژوئن

امروز گالیا دوربینش را آورد و درکنار کندو عسل از گروه ما عکس

گرفت . بچه‌ها در یک صف پشت کندو ایستادند . برای‌سریوژا ، پاولیک و من جا نبود ، بنابراین ما در جلو نشستیم . گالیا بما گفت آرام بگیریم بعد دگمه دوربین رافشار داد و عکس ما را گرفت . عکاسی چه فن جالبی است . تع . عکست روی فیلم ظاهر میشود . روزی شاهد ظاهر کردن فیلمی بودم ، آنرا در محلولی می‌گذاشتند ، تکانش میدادند ،لحظه‌ای اتفاقی نمی‌افتاد ولی ناگهان عکس ظاهر می‌شد . فقط همه‌چیز واژگونه است البته فیلم اینطور است ولی وقتی چاپ میشود دوباره همه‌چیز حالت اصلی خود را دارد .

نمیدانم عکس ما چه جور از کار درخواهد آمد . میترسم چشمانم را بسته باشم زیرا وقتی گالیا دکمه دوربین را فشار داد من مژه زدم . قبلا" همچنین اتفاقی برایم افتاده‌است . عکس کلاسمان را میگرفتند و من بی موقع مژه زدم و در عکس چشمانم بسته بود گوئی ایستاده‌خوابم‌برده‌است . بچه‌ها دست از سرم بر نمیداشتند و می‌گفتند که‌تمام عکس راخراب‌کرده‌ام . خیال میکردند من مقصرم .

بیست و دوم ژوئن

عکس هنوز حاضر نیست . خجالت دارد . گالیا میگوید فیلم هنوز آماده نیست . از او پرسیدیم آیا عکس خوب شده‌است یا نه ،ولی‌اوجوابی نداد .

ــ فردا چاپش میکنم و می‌بینیم .

خیلی هیجان دارم . امیدوارم مانند گذشته خواب نباشم . چرا باید در لحظه‌ای که نباید چشمانم را ببندم ، این کارو می‌کنم .

وای خدای من . چطور تا فردا صبر کنم .

بیست و سوم ژوئن

گالیا عکس را آورد . همه بجز من خوب افتادند ، دهن من کاملا" باز است . نمیدانم چرا اینطور شده‌است چونکه ابدا" یادم نمی‌آید دهنم

را باز کرده‌باشم . غیر از این عیب دیگری ندارد ، چشمانم باز هستند ولی دهنم که میبایستی بسته میبود ، نیست . البته دوباره مجبور بودم نیش و کنایه‌های رفقا را تحمل کنم .

ـ واسهٔ چی دهنتو باز کردی میخواستی جیزی به‌بلعی ؟

ـ بدون قصد اینطور شد "

ـ حقش بود زبونه‌تم بیرون بیاری .

ـ بشما چه‌مربوطه که من چه قیافه‌ای دارم . شما همتون‌خوب افتادید دیگه چه مرگتونه ؟

ـ بله ما هممون خوب افتادیم ، ولی تو چی .

ـ مگه عکس من چه عیبی داره ؟

ـ هیچی فقط مثه ماهی دهنتو باز کردی .

از گالیا پرسیدم آیا برای اصلاح آن کاری میتواند انجام دهد ؟ جواب داد :

ـ لازم نیست . من‌فکر می‌کنم تو خیلی خوب افتادی . خیلی شبیه خودته .

ـ میخوای بگی که شبیه خودمه ؟ قیافه‌ام خوبه .

ـ ـ بله که خوبه.

ـ منم قبول دارم ولی به عکس که نگاه میکنم احساس حماقت‌میکنم .

ـ نه‌اینطور نیست . دهنت فقط کمی بازه . اونم بخاطر لبخندی است که بر لب داری . اینم عیبی نداره . ابدا" قیافه احمقارو نداری . برعکس خیلی هم با هوش بنظر میرسی .

من مطمئن هستم که او می‌کوشید مرا تسکین دهد . نکند حقیقتا" من در عکس با هوش بنظر می‌رسم ؟ نمیدانم . فقط میدانم همیشه‌در‌عکس‌ـ هایم خنده‌دار هستم . با وجودیکه عملا" نسبتا" زیبا هستم ، اگر به عکسم نگاه کنید این تصور را بدست نمی‌آورید . نمیدانم چرا در عکس این اتفاق روی میدهد مثلا" این عکس را در نظر بگیرید . حالا کاری به دهنم ندارم که تقصیر خودم بود ، به آن بینی نگاه کنید . کوتاه ، بزرگ

و سر بالاست و ابدا" شبیه بینی خودم نیست . گوشها را به‌بینید . مثل دو دستهٔ سماور بیرون زده‌است . روبهم رفته تصور می‌کنم خیلی‌هم‌نباید مثه رو خشخاش گذاشت . شباهتی وجود دارد . هرکس ببیند میگوید من هستم ، همین کافیست . موضوع مهم کندوست و سریوژا و پاولیک هستند که در جلو آن نشسته‌اند . خود این خیلی مهم است .

در راه خانه سریوژا گفت :

ـ چی باعث شد ما جلوی آن خودمونو جا بزنیم ؟ هرکس عکسوببینه خیال میکنه ما رئیس زنبور دارائیم .

پاولیک گفت :

ـ بله همینطوره . این موضوع خوب نیست بویژه بعد از اینکه ما جا زدیم و در آخر کار پیوستیم . همه فکر می‌کنند که ما داریم مردرندی می‌کنیم . میگویند ما خودخواه هستیم .

در خانه در باره خودبینی می‌اندیشیدم . باعث‌خودخواهی‌وخودـ بینی چیست ؟ مثلا" بعضی‌ها فکر می‌کنند موجودات جالبی هستند و همیشه از خودشان حرف می‌زنند . ولی اگر شما حقیقتا" آدم خوبی هستید چه نیازی به گفتن هست ، همه خوبی شما را می‌بینند . و اگر اینطور نیست با حرف هم درست نمیشود زیرا هیچکس باور نمی‌کند . مردمانی هستند که خیال میکنند زیبا هستند و با چه قیافه و حالتی راه مبروند . ولی دیگران به‌آسانی تشخیص میدهند کی زیباست کی زیبا نیست . پس دیگر چه نیازی به خودستایی است ؟ گروهی هم فکر می‌کنند خیلی باهوش هستند و مرتب آنرا برخ دیگران می‌کشند و آنرا به قضاوت دیگران نمی‌گذارند . از نظر من خودبین بودن نوعی حماقت است . فقط احمق‌ها فکر می‌کنند از دیگران بهتر هستند . آدمهای باهوش می‌دانند که در دنیا تنها نیستند .

بیست و چهارم ژوئن

امروز سرگی‌بوونا طرز آب دادن به زنبوران را بما یاد داد . بشکه‌ای

را پر از آب می کنید ، تخته‌ای را مایل زیر شیر آن قرار میدهید و خیلی کم شیر آب را باز می‌کنید تا آب قطره قطره از تخته سرازیر شود بطوریکه زنبوران بدون اینکه خیس شوند آب بنوشند .

نمیدانستیم از کجا بشکه‌ی آب گیر بیاوریم . گریشا گفت در اطاق زیر شیروانی خانه‌اش بشکه کهنه‌ای دارند . بخانه‌اش رفتیم ومادرش اجازه داد آنرا برداریم . خیلی سنگین بود و ما با اشکال زیاد از اطاق زیر ـ شیروانی آنرا پائین آوردیم . در خیابان آنرا حل می‌دادیم که با فدیا برخورد کردیم .

ـ با اون کجا دارید میرید ؟ مرید به کارخانهٔ آبجوسازی ؟

ـ نه داریم میریم به محل کندو . قراره با اون زنبورارو آب بدیم .

ـ دیونه‌ها . آنها این همه آبو می‌خواند چه کنند ؟

ـ اشکالی نداره ، همشو تا قطره آخر می‌نوشند .

تا باغ مدرسه آنرا قل دادیم و آنرا پر از آب کردیم . بشکه آنقدر خشک بود که مثل صافی آب پس میداد . خیال داشتیم آنرا بار گردانیم که گالیا گفت وقتی که باندازه کافی خیس شد ، باد می‌کند و منفذها بسته میشود و دیگر آب پس نخواهد داد . به آب آوردن ادامه دادیم ، باید دویست سطل آب در آن ریخته باشیم رفته رفته باد کرد و دیگر نم نداد و تا غروب نیمی از آن پر باقی ماند .

فردا پرش خواهیم کرد .

بیست و پنجم ژوئن

در طول شب هم بشکه آب پس داده بود ولی رویهم رفته صبح ـ هنگام آب پس نمیداد . هنگامیکه تا لب آنرا پر از آب کردیم تازه متوجه شدیم که باید آنرا بلندتر از زمین قرار می‌دادیم تا قطره‌های آب روی تخته مایل سرازیر شوند . بنابراین مجبور شدیم آنها را خالی کنیم و بشکه را روی سکوئی قرار دهیم و دوباره آنرا پر کنیم . بالاخره حاضر شد و اولین زنبور روی تخته نشست و با پوزه بلندش شروع کرد به تخته خیس نوک

زدن . در یک لحظه‌ی کوتاه زنبوران دیگر برای نوشیدن آب آمدند . ما احساس میکردیم که زحماتمان بیهوده نبوده و پاداش خود را گرفته‌ایم .

بعد از آن جلسه پیشاهنگی داشتیم . گالیا به همه گفت که گروه ما مشغول چه کاری است . همه علاقمند شده‌بودند . اعضای گروه دوم میل داشتند دست از کار روی زمین بکشند و بما بپیوندند .

گالیا گفت :

ـ نه ، این درست نیست . اگر همهٔ شما به پرورش زنبور بپردازید پس چه کسی روی قطعه زمین آزمایشی کشت و کار می‌کند ؟

اعضاء گروه گفتند :

ـ ما کارو ول نمی‌کنیم ، فقط هروقت که وقت داشتیم می‌آئیم سری به زنبورا می‌زنیم .

ـ این فرق میکنه ، بشرطی که در کار خودتان کوتاهی نکنید هروقت که میل داشتید قدمتان روی چشم . ولی شماها میدونید که باغ هم خیلی اهمیت داره .

بیست و ششم ژوئن

امروز دقت کردیم ببینیم زنبوران برای مکیدن شهد کجا میروند . آنها از زمین آزمایشی کشت و کار ما دورتر نمیرفتند . خیار، لوبیاوکدوها همه شکوفه کرده‌اند و رده‌ها پوشیده از گلهای کوچک زردگشته‌اند . زنبوران از گلی به گل دیگر می‌پرند ، بدرون جام گلهای کوچک که نزدیک زمین هستند سر می‌کشند .

زنبوری داخل گل کدو شد و در حالیکه همه بدنش پوشیده از گردهٔ زرد رنگ آن شده‌بود بیرون آمد . تعدادی از زنبوران به آنطرف خیابان رفتند ولی ما نتوانستیم دنبالشان کنیم چونکه خیلی اوج گرفتند . احتمال دارد به پارک میروند .

بیست و هفتم ژوئن

بورا لیوانی پر از عسل برای غذا دادن به زنبوران آورد . کمی از

آنرا روی شیشه‌ای مالید و نزدیک کندو قرار داد . زنبوران از کنار آن میگذشتند و توجه به خانی که برایشان گسترده‌بودیم نمی‌کردند . زنیا لیوانی روی یکی از آنها گذاشت و کشید تا آنرا روی عسل انداخت .زنبور فورا" شروع به خوردن کرد . مواظب کارهایش بودیم . بعد از مدتی خوردن پر کشید و به کندو بازگشت . بزودی یکی دیگر از کندو درآمد و برای خوردن بسوی عسل آمد . او هم برگشت و یک دقیقه یا دو دقیقه بعد زنبور دیگری مستقیم بسوی عسل شتافت . گوئی از پیش محل آنرا میدانست . برای ما تعجب‌آور بود . از کجا محل عسل را می‌دانستند ؟ گفتم :

ـ زنبور زنیا باید به آنها اطلاع داده باشد .

دیگران بمن خندیدند .

ـ زنبورها نمیتونند با یکدیگر حرف بزنند .

ـ پس از کجا زنبورای دیگه فهمیدند عسل اینجاست ؟

ـ شاید فقط هنگامیکه از اینجا میگذشتند تصادفا" آنرا دیدند ؟

فدیا گفت :

ـ وقتیکه برگشت ، بیائید عسلو قایم کنیم و به‌بینیم چه‌اتفاقی‌می‌افتد .

قطعه شیشه‌ای که روش عسل بود برداشتیم . یکی دو دقیقه بعد زنبوری از کندو بیرون آمد و مستقیم بجایی که قبلا عسل‌بودرفت‌عصبانی بر فراز آن محل چرخید . کاملا" معلوم بود که زنبور میدانست‌آنجاقبلا" عسل بوده‌است . باید کسی به او گفته باشد . مدت زیادی آنجا چرخید عسل را سرجایش گذاردیم ، فوری بسویش آمد ، مقداری خورد و رفت . عسل را کمی دورتر قرار دادیم . طولی نکشید که زنبور دیگری بیرون آمد و به سوی مکان قبلی پرواز کرد . اینطور بنظر میرسید از اینکه عسل نیست دچار تعجب شده‌است . در آن اطراف وز و وز کرد تا عسل را یافت ولی زنبور بعدی درست به مکان جدید آمد .

برای من خیلی جالب بود . گفتم :

ـ نگفتم . کسی باو گفته که جای عسل تغییر کرده .

تمام روز به تماشای زنبوران پرداختیم . هروقت که جای عسل را عوض میکردیم ، زنبوران اول به محل قبلی می‌آمدند و پس از جستجو آنرا می‌یافتند . کاملا" معلوم بود که آنها بطریقی با یکدیگر حرف می‌زنند .

راستی آنها چگونه حرف میزنند ؟ از وقتیکه بخانه آمدم‌دارم‌درباره آن فکر می‌کنم . اگر بتوانند حرف بزنند پس باید زبان داشته‌باشند ولی چگونه میتوان فهمید آنها حقیقتا" زبان دارند یا نه ؟ آنها خیلی ریزند . و اگر میتوانند حرف بزنند پس باید گوش هم داشته‌باشند .خیال دارم فردا به‌بینم آنها گوش دارند یا نه .

بیست و هشتم ژوئن

زنبوران گوش ندارند . یکی از آنها را خیلی از نزدیک‌امتحان‌کردم ولی اثری از گوش ندیدم . در حقیقت تصور نمی‌کنم آنها ابدا" چیزی بشنوند . سرشان داد کشیدم ولی کوچکترین توجه‌ای نکردند .

نینا سرگی یونا امروز برای سرکشی به کندو آمد . مادرباره‌آزمایش خودمان برایش حرف زدیم . او بما گفت در حضور او آزمایش را تکرار کنیم . زنبوری گرفتیم و روی قطعه شیشه‌ای که رویش عسل مالیده‌بودیم قرار دادیم . زنبور عسل را خورد و به کندو بازگشت . یکی دو دقیقه دیگر زنبور دیگری مستقیم بسوی عسل پرواز کرد . ما فریاد کشیدیم :

ـ به‌بین . معنیش اینه که زنبور اولی جای عسلو به او گفته .

نینا سرگی یوونا گفت :

ـ بیائید این زنبور را علامت بزنیم .

برایمان توضیح داد که چگونه میشود با مالیدن کمی رنگ به پشت زنبور آنرا علامت زد . تولیا بخانه دوید و جعبه رنگش را آورد . بمحض اینکه زنبور روی عسل نشست او فورا" یک لکه رنگ سفید روی پشتش مالید زنبور آنقدر مشغول خوردن بود که متوجه چیزی نشد . تا خرخره خودش

را از عسل پر نکرد ، تکان نخورد . چند دقیقه منتظر شدیم ولی همان زنبور از کندو بازگشت و بسوی عسل شتافت . مقداری دیگر خورد و به کندو برگشت . طولی نکشید که دوباره بازگشت ما تعجب کرده بودیم .گفتم :

ـ عجب زنبور شکموئی . اگه مواظب نباشه میترکه .

ولی نیناسرگی یوونا بما گفت که زنبور ابدا" خودش نمی‌خورد . تا آنجا که بتواند عسل برای شان کندوی عسل می‌برد . همهٔ زنبوران این کار را می‌کنند . هرجا که شهدی بیابند فورا" به کندو می‌برند .

زنبوری که علامت سفیدی داشت بارها و بارها برگشت و عسل‌برد . ما متوجه اشتباه خود شدیم . ما می‌پنداشتیم که هربار زنبور دیگری است . در حالیکه این‌طور نبود .

ـ پس نتیجه می‌گیریم که آنها با هم حرف نمی‌زنند ؟

نینا سرگی یوونا گفت :

ـ البته، مثل مردم حرف نمی‌زنند . آنها بطریقی با هم ارتباط برقرار می‌کنند . آنها زبان خودشان را دارند . اگر شما با دقت تمام آنها را مشاهده کنید ، شاید بتوانید بفهمید چگونه این کارو می‌کنند .

بیست و نهم ژوئن

امروز آزمایش دیگری کردیم . آیا اگر زنبوری را ازکندویش خیلی دور کنیم آیا میتواند راه خانه‌اش را بیابد ؟

با لیوان یکی از آنها را گرفتم و بخانه بردم . به بچه‌ها گفتم آنرا علامت میزنم و از بالکون اطاق رهایش میکنم .

بچه‌ها دم کندو منتظر بازگشت زنبور علامت‌دار شدند . در راه‌خانه لیوان را بالا گرفته‌بودم تا زنبور ببیند ما کجا میرویم البته در لیوان را پوشانده‌بودم تا فرار نکند .

برای اینکه اطمینان حاصل کنم که قبل از علامت‌گذاری فرارنخواهد کرد ، یک نعلبکی عسل روی بالکون گذاشتم و لیوان را روی آن وارونه‌قرار دادم . زمانیکه زنبور روی عسل قرار گرفت من با دقت لیوان را برداشتم

و پشتش را رنگ کردم . آرام عسل را میخورد . مدتی بعد پرواز کرد و من با عجله به مدرسه رفتم . در راه سریوژا را دیدم . فریاد زد .

ـ برگشت . الان اونجاست .

از شادی در وسط خیابان بالا و پائین می‌پریدیم . چه‌زنبور باهوشی آیا تصورش را میشود کرد ؟ موجود ریز و کوچکی از این مسافت راه‌خودش را بیابد .

ـ لیوان را بدن من ، با زنبور دیگه آزمایشو تکرار میکنم .

ولی‌من‌لیوان را در خانه جا گذاشته‌بودم . همه بسوی خانه‌دویدیم. تازه‌خیال داشتم نعلبکی عسل را بردارم که زنبوری آمد و شروع بخوردن عسل‌کرد . لکه رنگی روی پشتش بود .

ـ ا . . . همان زنبوره . اومده عسل بیشتری ببره .

ـ سریوژا گفت .

ـ چه زنبوری . راهشو پیدا کرده و اومده عسل بیشتری ببره .

من پیشنهاد کردم :

ـ بیا کمی صبر کنیم . شاید بازم برگرده .

ما منتظر شدیم . در حدود ده دقیقه بعد برگشت . تا پایان روز بیست بار آمد و رفت . چه حشره جالبی . اگر مگسی بود فقط شکمشو از عسل می‌انباشت و میرفت و دیگر باز نمیگشت . اما زنبور فقط بفکر خود نیست ، برای زنبوران دیگر عسل میبرد . بعضی از آدمیان باید از زنبور سرمشق بگیرند .

سی‌ام ژوئن

برای من چیستانی شده بود . چرا هر وقت زنبوری‌را روی‌عسلی دور از کندویش قرار میدادی راه را بخاطر می‌سپرد و بازمیگردد ولی اگر ظرف عسل را نزدیک کندو قرار دهیم بدون توجه به آن از آن میگذرند ؟

نینا سرگی یوونا گفت آزمایش دیگری بکنیم .

— دوتکه شیشه بردارید و مقداری عسل روی هردو بریزید . یکی رو روی زمین و دیگری را روی تکه کاغذ رنگی قراربدید . ببینید زنبور اول کجا می‌نشیند .

همانطورکه او گفته بود عمل کردیم . یک قطعه شیشه عسل‌دار را روی چمن و یکی دیگر را روی کاغذ آبی کم‌رنگی گذاشتیم . در آغاز زنبوران بدون توجه به عسل از کنار هر دو میگذشتند . ولی بعد از مدتی زنبوری روی شیشه‌ای که روی کاغذ آبی قرار داشت نشست . آن زنبور را علامت زدیم ، طولی نکشید که بازگشت . ظاهرا" زنبور دیگری که علامت نداشت آمد و روی همان مکان نشست . آنرا هم علامت زدیم . در ظرف چند ساعت پنج زنبور به سوی عسل روی کاغذ آبی آمده بودند و حتی یکی هم روی قطعه شیشه‌ی دیگر ننشست . وینیا گفت :

— رنگ آنها را جذب میکند .

نیناسرگی یوونا گفت :

— درسته . حالا شما میدونید چرا گلها چنین رنگهای روشنی دارند . برای جذب زنبورا و سایر حشراته .

من پرسیدم :

— ولی چرا گلها میخواهند زنبوراو جذب کنند ؟

— برای اینکه زنبورا به گرده‌افشانی کمک میکنند . هرچه بیشتر زنبور و دیگر حشرات روی گلها بنشینند ، بهتر گرده‌افشانی میشود و دانه بیشتری تولید میکنند .

نیناسرگی یوونا گفت که همهٔ گیاهان از طریق حشرات بارور نمی‌شوند . بعضی از گیاهان مانند جو برای گرده‌افشانی به باد متکی است . گلهای جو آنقدر کوچک هستند که زنبوران و سایر حشرات به آنها توجهی نمی‌کنند .

طبیعت چقدر جالب است . من از رنگ زیبای گلها در شگفت بودم . حالا میدانم که در پس آن دلیل خوبی خفته است . گیاهانی که از طریق حشرات گرده‌افشانی میشوند گلهای زیبا و بزرگ دارند و حشرات بآسانی آنها را می‌یابند و به پراکندن گرده کمک می‌کنند . معنای آن اینست که گلهای زیبا تنها برای نگریستن خوب نیستند بلکه مفید هم هستند .

اول ژوئیه

ما هنوز داریم با زنبورانمان آزمایش می‌کنیم . امروز دو قطعه کاغذ قرمز و آبی برداشتیم و مقداری عسل رویشان ریختیم و زنبوری را روی کاغذ آبی قرار دادیم . زنبور شروع کرد به حمل عسل . فقط به کاغذ آبی باز— میگشت و کمترین توجهی به کاغذ قرمز که در کنار آن بود نمیکرد . در صورتی که روی آنهم عسل بود . بعد از مدتی جای دوکاغذ را عوض کردیم . زنبور به جایی که کاغذ آبی بود بازگشت ولی روی کاغذ قرمز ننشست آنقدر وزوز کرد و چرخ خورد تا سرانجام کاغذ آبی را یافت . بعد کاغذ آبی را کمی دورتر کردیم ولی جستجو کرد و آنرا یافت .

با رنگهای دیگر هم آزمایش کردیم . زنبور همیشه به رنگی بازمیگردد که ابتدا عسل را روی آن می‌یابد . این آزمایش نشان میدهد که زنبوران نه تنها رنگها را می‌شناسند ، بلکه آنها را هم بخاطر می‌سپرند . به این دلیل است که آنها همیشه میتوانند بسوی گلهایی که بهترین عسل را میدهند بارها بازگردند .

فردا گریشا و فدیا عازم اردوی پیشاهنگی هستند . امروز با ما خداحافظی کردند و گفتند که دیگر فرصت نخواهند داشت به کندو سربزنند . فدیا از اینکه مجبور بود تنها بخاطر اردوی تابستانی از زنبوران دور شود متاسف بود . ما به او گفتیم نگران نباشد و ما از آنها بخوبی نگاهداری خواهیم کرد .

دوم ژوئیه

هرچه بیشتر زنبوران را مشاهده میکنیم بیشتر دچار شگفتی میشویم . در صورت ظاهر زنبوران با مگس‌ها زیاد اختلاف ندارند ولی در حقیقت اصلا" یکی نیستند . مگس‌ها احمقند و بدرد هیچ کار نمی‌خورند . تنها کاری که میکنند اینست که وز و وز کنند و درجای ناخوانده بخزند ، به آزار مردمان

بکوشند ، و انواع بیماریهارو بگسترند . زنبوران برعکس همیشه کار ــ مفید انجام می‌دهند . با هم دسته‌جمعی کار می‌کنند ، هر زنبورفقط برای خودش کار نمی‌کند ، او برای جامعه‌خویش میکوشد . وچه‌کارهای جالبی که نمی‌کنند . امروز کنار کندو آمدیم . فکر می‌کنید چه چیزی یافتیم . چند زنبور دم در ورودی نشسته بودند . با بالهایشان مانند موتورهای کوچکی می‌چرخیدند . در ابتدا پنداشتم به تخته برخورد کرده‌اندو نمی‌توانند پرواز کنند . آنهارا از آنجا دورکردیم ولی باز برگشتندو همان عمل را تکرارکردند . نزدنیناسرگی‌یووناشتافتیم و از او معنای این کارشان را جویا شدیم . او گفت :

ــ دارند هوای کندو را تهویه می‌کنند . روز گرمیه و در گرما هوای داخل کندو سنگین میشه ، بنابراین آنها بدینطریق آنرا خنک می‌کنند .

نگفتم زنبوران حشرات جالبی هستند ؟ حتی دستگاه تهویه هوای مخصوص خودشان را هم دارند .

امروز اتفاق مهیج دیگری هم افتاد . مامان و پاپا بدیدن کندوی ما آمدند .

سوم ژوئیه

امروز هم گرم است . بیشتر وقت امروزراصرف‌خنک‌کردن‌کندوکردند و مرتب بین بشکه آب و کندو در رفت و آمد بودند . بنظر میرسید درهوا دو خط تشکیل داده‌اند یکی از کندو به بشکه و یکی از بشکه به کندو .

نفهمیدم چرا بعد از آشامیدن آب به کندو بازمی‌گشتند . نیناسرگی یوونا گفت زنبورانی راکه‌برای‌آب‌می‌آیند علامت‌گذاری کنیم . تولیا آنها را علامت زد و خیلی زود متوجه شدیم که زنبوران معینی برای بردن‌آب می‌آیند . فدیا فریاد کشید :

ــ تشکیل تیم آب داده‌اند ، باید آب به کندو حمل کنند .

نیناسرگی یوونا گفت :

ــ درسته ، در هوای گرم گروهی از آنها همیشه برای کسانی که در داخل کندو به کار مشغولند آب می‌برند .

پرسیدم :

ــ مگه خودشون نمیتونند بیایند آب بخورند ؟

نیناسرگی یوونا توضیح داد که در کندوعسل کار بطور جدی تقسیم میشود . زنبوران جوان که هنوز نیاموخته‌اند به جستجوی شهدبیرون‌روند در داخل کار می‌کنند . شان می‌سازند . کندو را تمیز می‌کنند . هوای آن را خنک می‌کنند و به کودکان غذا میدهند . زنبوران مسن‌تر برای آوردن آب و تهیه عسل در هوای گرم از کندو خارج میشوند .

زنیا گفت :

ــ چه خوب میشد اگه میتونستیم کارشونو در داخل ببینیم .

نینا سرگی یووناگفت‌که‌کندوهای شیشه‌ای‌هستندکه‌مامیتوانیم‌زنبوران را در داخل کندو زیر نظر بگیریم .

ما روزی چنین کندوئی تهیه خواهیم کرد .

چهارم ژوئیه

امروز نینا سرگی‌یوونا گفت که درخت لیموترش بزودی شکوفه‌خواهد کرد و ما باید برای کار اصلی آماده باشیم . پرسیدیم :

ــ کار اصلی ما چیه؟

ــ زمانیه که تعداد زیادی از گیاهان با هم شکوفه می‌دهند ، مثل شبدر ، گندم سیاه ، اقاقیا ، افرا یا درختان بید و زنبورا در همین زمان به ذخیره عمده عسل می‌پردازند .

ــ ولی ما شبدر ، یا گندم سیاه نداریم .

ــ ولی‌لیموترش‌که‌داریم . زنبورامون‌ذخیره‌اصلی‌شونوازآنجاگیرمی‌آورند .

نیناسرگی یوونا بما نشان داد که چگونه میتوان کندو را بزرگ کرد . نوعی‌انبار با قالب‌های اضافی برای‌ذخیره‌بزرگ‌عسل . بعدافزودکه‌مواظب

درختان لیموترش باشیم ، بمحض اینکه شکوفه دادند باید قالب‌های اضافی
را به کندو بیافزائیم .

پنجم ژوئیه

درختان لیموترش هنوز شکوفه نکرده‌اند . خودم از یکی بالا رفتم تا
مطمئن شوم ولی غنچه‌ها هنوز باز نگشته‌اند . گالیا مرا بالای درخت دید .
ــ اون بالا چه کار میکنی؟ فوری بیا پائین .
ــ داشتم شکوفه‌هارو می‌پائیدم .
ــ لازم نیست بالای درخت بری. هر وقت غنچه‌ها باز بشن از این
پائین هم میشه دید .
من از اینکه مطمئن شدم خوشحال هستم . اگر آنرا از دست بدهیم
خیلی بد میشود .

ششم ژوئیه

متوجه شده‌ام که همیشه دو یا سه تا زنبور همیشه دم در ورودی کندو
هستند . زنبوران دیگر داخل و خارج میشوند ، اما اینها در یک مکان میمانند
وبجائی پرواز نمی‌کنند . نمیدانستم برای چی آنجا هستند . امروز فهمیدم .
زنبور درشتی سعی داشت داخل کندو شود . در اطراف آن وز و وز
میکرد و می‌چرخید ، در جستجوی راهی بود که داخل شود و عسل مفصلی
بخورد و شکمی از عزا درآورد . وقتی منفذی نیافت کوشید از در ورودی
وارد شود ولی زنبوران دم در حمله کردند و آنرا بدور راندند .
بسرعت فرار کرد ولی به آن رسیدند و نیشش زدند . حق کسی که
عسل بدزدد همین است . زنبوران بیخود زحمت نکشیدند تا زنبور درشت
تنبل پیری از راه برسد و عسل آنها را کوفت کند . او در تولید عسل نقشی
نداشته است تا در خوردن آن سهمی داشته باشد .

حدس زدم زنبورانی که دم در ورودی هستند باید احتمالا " قراول
باشند . آنان کندو را درمقابل دشمنان مانند زنبور درشت محافظت می‌کنند .
حدسم را با نیناسرگی یوونا درمیان گذاشتم و او آنرا تائید کرد .
پس رویهم رفته خیلی هم خنگ نیستم .
نیناسرگی یوونا گفت که زنبورانی که از کندویشان دفاع می‌کنند اغلب
شهید میشوند . مثلا " اگر حیوان بزرگی مانند خرس به کندو تجاوز کند ،
همهٔ گروه زنبوران حمله می‌کنند و متجاوز را نیش میزنند . متاسفانه همه
می‌میرند زیرا زنبور عسل بدون نیش زنده نمی‌ماند . راستی ببینید تا چه
حد اینها شجاع هستند .

هفتم ژوئیه

ما به علم خدمت مهمی کرده‌ایم . زنیا شه‌میاکین راهی یافته است
تا درون کندو را ببینیم . با آینه دسته نوری را بداخل کندو هدایت کرد ،
بطوری که تمام فضای داخلی روشن شد . البته ما یک بیک ، نوبت به نوبت
میتوانستیم داخل کندو را ببینیم . بنابراین همه نوبت را رعایت کردیم .
خیال میکردم هرگز نوبت من فرا نخواهد رسید . ویتیا آلمازوف که جلوی
من ایستاده بود آنقدر طول داد که من کاسه صبرم لبریز شد . هر دفعه که
خواستم به عجله وادارش کنم گفت :
ــ یه دقیقه صبر کن .
تا آینه را بمن بسپارد باید یکساعت تمام منتظر شده باشم ولی تا
آنزمان خورشید رفته بود و من نتوانستم چیزی ببینم .
عصبانی شدم .
ــ وقتی که خورشید رفته دیگه واسه‌چی آینه‌رو به من میدی .
ــ تقصیر منه که خورشید رفته؟
حیوان خودخواه‌پست . فردا آینه‌ای برمیدارم قبل از آمدن دیگران به
کنار کندو می‌روم و تا دلم بخواهد نگاه میکنم .

درخانه در روزنامه مطلبی درباره عسل خواندم . عسل را به عنوان دارو هم بکار می‌برند . اشخاصی که دل‌درد دارند ، قلبشان ، ریه‌شان یا اعصابشان ضعیف است یا ناراحتی‌های دیگری دارند باید عسل بخورندو خیلی سریع خوب میشوند . اگر جوش یا دملی دارید فقد مقدار عسل‌روی آن بمالید و با پارچه‌ای روی آنرا ببندید . خیلی زود از بین می‌رود .

هشتم ژوئیه

صبح زود برخاستم ، آینه‌ای برداشتم و بسوی کندو روان گشتم . متاسفانه آفتاب نبود . تمام روز هوا ابری بود . اینم از بخت‌بدمن‌است .

دوبارهٔ جلسهٔ پیشاهنگی داشتیم . تمام اعضاء درباره کارهایشان گزارش دادند . ما درباره آزمایشهایمان حرف زدیم ، و شورا که رهبرگروه دوم است درباره کارشان روی زمین آزمایشی صحبت کرد . گفت که‌انتظار دارند محصول‌خیارشان از سال‌گذشته‌بیشترباشد . خیلی‌هم‌بیشتر . دلیلش آسان‌است . ما سال گذشته زنبورداری نمیکردیم ، امسال‌زنبوران‌مادرگرده افشانی خیارها کمک کرده‌اند .

نهم ژوئیه

سرانجام آفتاب شد . تور محافظ را به سر و یک جفت دستکش بلند دست کردم تا زنبوران نیشم نزنند . آینه در دست کنار کندونشستم . چه منظره شورانگیزی . در لانه‌ها هزاران زنبور درهم میلولیدند . گروهی که از زیادی سیاهی میزنند در پس و پیش لانه‌ها در حرکت بودند ، بداخل سلولها می‌خزیدند یا از آنها بیرون می‌آمدند . باید درون کندوگرم‌باشد زیرا زنبورهایی مانند آنهایی که دم در ورودی دیده بودیم با بالهایشان مشغول خنک‌کردن بودند . هر زنبور کوچک مانندبادبزن‌کوچکی عمل‌میکرد برای دیدن نوزادان دلم غنج میزد ولی اثری از آنها نمیدیدیم . بعدا"

از نیناسرگی یوونا دلیلش را پرسیدم . از من سئوال کرد .

ــ فکر میکنی نوزادها شبیه چی هستند ؟

جواب دادم :

ــ فکر میکنم زنبورهای کوچکی باشند .

نیناسرگی یوونا خنده‌اش گرفت .

ــ نه ، اینطورنیست . فردادرکندورابازمی‌کنیم‌وبهت‌نشون میدم .

به همه گفتم فردا بیایند و نوزاد زنبوران را ببینند .

دهم ژوئیه

امروز صبح تمام اعضاء گروه ما در کنار کندو گرد آمدند . نیناسرگی یوونا زود آمد . درباره تولدنوزاد زنبوران مطالبی‌گفت . تمام موم سلولها که زنبوران می‌سازند فقط برای ذخیره کردن عسل نیست ، قسمتی ازآنها را برای پرورش زنبوران جوان کنار میگذارند . هر گروه زنبور ملکه‌ای‌دارد که کارش فقط تخم‌گذاری است . زنبوران دیگر قادر به تخم‌گذاری‌نیستند . و فقط‌کار میکنند و بهمین دلیل هم کارگر نامیده میشوند . هر زنبورملکه درحدود دوهزار تخم میگذارد . آنها را درسلولهای‌مومی‌که‌مانندلانه‌های بسیار کوچکی هستند میگذارند . در هر سلول یک تخم .

نیناسرگی یوونا بما گفت در کندو را باز کنیم‌ویکی‌ازقالب‌هارابیرون بیاوریم . ابتدا پنداشتیم لانه‌ها خالی هستند ، ولی نیناسرگی یوناگفت اگر دقیق بنگریم تخم‌ها را خواهیم دید . درست میگفت . در ته‌هرسلول تخم‌ریز و کوچکی که از دانه‌خشخاش‌بزرگترنبودقرارداشت . فقط دانه‌های خشخاش سیاهند و تخم‌ها سفیدند .

ما در شگفت بودیم که از چنین تخم‌های‌کوچکی‌چگونه‌زنبوران‌بیرون می‌آیند . نیناسرگی یوونا ما را از اشتباه بیرون آورد . از این تخم‌ها کرم حشره بیرون می‌آید که شبیه کرمهای بسیار ریزیاکرم‌صدپاهستند . بعضی‌ها خیلی ریز بودند ، بعضی‌ها کمی از آنها بزرگتر بودند . درته‌سلولهاحلقه

زده بودند . نیناسرگی یوونا گفت .

ـ این موجودات کرمی‌شکل نوزاد زنبورا هستند .

برای ما شنیدن آن تعجب‌آور بود .

ـ آخه چطوری این کرمها بزرگ می‌شند و به زنبور تبدیل میشند . آنها باید به کرم یا کرم صدپا تبدیل شند . مگه اینطور نیست ؟

ـ نه ، نوزاد کرمی‌شکل دور خود پیله می‌تندو بعد از چندروزازپیله یا پردگی زنبور بالغ و کاملی سر برون می‌آورد .

علاوه‌برکارگران ، زنبوران ملکه‌های‌جوان‌وزنبوران‌نرپرورش‌میدهند . برای ملکه‌های جوان مخصوصا" سلولهای بزرگی میسازندوبمحض‌اینکه‌ملکه جوانی از پردگی بیرون آمد ، قسمتی از زنبوران با ملکه‌قدیم‌ازکندوخارج میشوند و تشکیل گروه زنبوران خودشانرا میدهند . اگر آن گروه‌زنبوران‌را در کندوی دیگری قرار دهید خانواده‌ی جدیدی خواهیم‌داشت . کارگران زن و زنبوران نر عسل جمع نمی‌کنند ولی برای خوردن آن اشتهای وحشتناکی دارند . با فرا رسیدن زمستان آنها را از کندو بیرون می‌ریزند تا ذخیره عسلشان بلعیده نشود .

بعد از آنچه که نیناسرگی یوونا درباره زنبور برایمان گفت من زیاد اندیشه کردم . ابتدا می‌پنداشتم که زنبوران باید نسبتا" شبیه پرندگان باشند ، چونکه پرندگان هم بال دارند و تخم میگذارند . اما بادم آمدکه پرنده روی تخم‌هایش می‌نشیند تا جوجه‌ها پوست تخم رابشکنندو بیرون آیند ، درحالی که زنبوران روی تخم‌هایشان نمی‌نشینند . تخم‌هایشان‌به نوزاد کرمی‌شکل تبدیل میشود . پس زنبوران کاملا "شبیه‌پرندگان‌نیستند. آنها بیشتر شبیه پروانه‌هاهستند .پروانه‌هاهم‌پردارند . تخم‌هم‌میگذارند تخم‌های پروانه‌ها ابتدا به نوزاد کرمی شکل و پس از آن به شفیره وشفیره به پروانه تبدیل میشود . من این موضوع را خوب میدانم چونکه تابستان گذشته در جعبه‌ای نوزاد کرمی‌شکل کرک‌داری داشتم که به‌شفیره ، تبدیل شد . مدتها در جعبه بود تا یکی از روزها پروانهٔ قشنگی ازآن‌بیرون‌آمد . به این دلیل شاید زنبوران حقیقتا" شبیه پروانه‌ها باشند .

یازدهم ژوئیه

امروز هوا آفتابی وخوب‌بود . صبح رفتم کنار کندو . تولیاباآینه‌اش آنجا نشسته بود و از منفذ بالا بداخل کندو نگاه میکرد وصدای‌خنده‌اش می‌آمد . از او پرسیدم :

ـ خندت برای چیه؟

ـ دارند می‌رقصند .

ـ کی داره می‌رقصه ؟

ـ زنبورا .

ـ دیوونه .

ـ خوب ، خودت نگاه کن .

آینه را از او گرفتم و به داخل نگاه کردم . دیدم روی یکی‌ازلانه‌ها زنبوری بالا و پائین می‌پرد . از طرفی به طرف دیگر می‌رفت‌وبسرعت‌چرخ می‌خورد . ناگهان‌زنبوردیگری دنبال‌کار او راگرفت‌وباهم‌شروع‌به‌چرخیدن کردند . زنبور سومی به‌آنها پیوست . آنقدرخنده‌داربودکه‌نتوانستم‌جلوی خنده‌ای را بگیرم . تولیا گفت :

ـ مدتهاست همین کارو می‌کنند . من دارم نگاهشون می‌کنم .

از روزنهٔ پائین بداخل نگاه کردم ، روی کف کندو گروهی دایره‌وار می‌رقصیدند . یکی از آنان رقص را رهبری می‌کرد و دیگران از آن پیروی میکردند . همهٔ حرکات او را تقلید می‌کردند . رهبردورخودش‌می‌چرخید و دیگران هم همین حرکت را میکردند . بعد رهبر به مکان دیگری‌پرکشید و درآنجا به رقص پرداخت . رفته رفته دیگران به او پیوستند و دوباره با هم رقصیدند .

زمانی که بچه‌ها آمدند ما به آنها رقص زنبوران را نشانشان‌دادیم. وینیا گفت :

ـ معنای این کارشون چیه؟ شاید روز تعطیل زنبورا باشه .

همه به این فکر خندیدیم .

نزد سرگی یوونا شتافتیم و از اوپرسیدیم زنبوران چرا دارند میرقصند
او گفت هر وقت زنبوری جای پر از گلی را می‌یابد بکندو بازمیگرددورقص
را می‌آغازد . بدین‌طریق به زنبوران دیگر خبرمیدهدبرای‌شهدکجابروند.
دیگران دور او حلقه می‌زنند ، او را می‌بویند و از رایحه آن می‌فهمند از
چه گلی آن شهد بدست آمده است . بعد از آن زنبوران بدان سمت‌پرواز
می‌کنند . نیناسرگی یوونا افزود :

ــ زنبوران بیشتر در آغاز شکوفه کردن‌درختان‌می‌رقصند . الان‌باید
ببینید آیا درختان لیمو شکوفه کرده‌اند یا نه .

باعجله بسوی مدرسه روان شدیم . در باغ‌چنددرخت‌عظیم‌وقدیمی
از لیمو وجود دارد . به بالا نگاه کردیم گلهای کوچک زرد کم‌رنگ بازشده
بودند و زنبوران قبل از آمدن ما برفراز آنها پرواز میکردند .به‌کندوبرـ
گشتیم و قالب‌های اضافی را به آن اضافه کردیم . تا غروب زنبوران ما به
پاکوبی و دست‌افشانی داخل کندو ادامه می‌دادند . حتی زنبوری برلبهٔ
بیرونی در بیرون کندو رقصید و بعد بال گشود و رفت .

امشب وقتی بخانه رسیدم درباره زنبوران زیاد اندیشه کردم . پس
بدین‌طریق زنبوران با یکدیگر سخن میگویند . هر وقت بخواهند به‌یکدیگر
اطلاع دهند برای یافتن شهد کجا باید رفت می‌رقصند . البته نمیتوانند
با یکدیگر حرف بزنند ولی از طریق بو راهی می‌یابند . بهمین دلیل هم
دستگاه حس‌بویایی آنان حتی بهتر از ما تکامل یافته است . تعجبی هم
ندارد ، چونکه حس‌بویایی سگها هم از مال ما بهتر است . با این تفاوت
که سگها خیلی از زنبوران بزرگتر هستند .

بعد درباره گلها اندیشه کردم . چرا آنقدرخوش‌بوهستند . آیا فقط
برای اینست که به انسان لذت ببخشند ؟ نه اینطورنیست . بوی‌خوش‌گلها
مثل رنگهایشان برای جلب زنبوران است تا به امر گرده‌افشانی‌کمک شود .
هرچه زنبوران یا حشرات دیگری بر گلهابنشینند ، برای‌گیاهان‌بهتراست.
سئوال دیگری باقی می‌ماند ؟ گلها چرا دارای شهدهستند ؟ آیا برای‌جلب
حشرات نیست؟ فردا آنرا از نیناسرگی یوونا می‌پرسم .

دوازدهم ژوئیه

از نیناسرگی یوونا پرسیدم . او گفت‌نظرمن‌درست‌است . بنظرمیآید
دارم کاملا" باهوش میشوم . تفکر آدم را باهوش میسازد . از این به بعد
همیشه خیال دارم درباره همه چیز بیاندیشم . ذهن آدم‌گسترش‌مییابد .

تمام امروز زنبوران ما سخت مشغول فعالیت بودند . فضا راباهمهمه
خود پر کرده بودند . یادهمهمه‌ای افتادم‌که ماه گذشته درکارخانهٔ پارچه
بافی شنیده بودم . گالیا ما را به آنجا برده بود . زنبوران با عجله‌داخل
و خارج کندو می‌شوند . بنظر میرسد با عجله میکوشند قبل از تمام شدن
شکوفه‌ها هر چه بیشتر شهد بیندوزند . لبهٔ برآمده درورودی‌خیلی شلوغ
است ، درتمام روز گروهی باعجله از آنجا پرمی‌گشایند تا شهد گردآورند
و گروهی دیگر با بارهایشان با شتاب بازگشته‌اند .

درختان از آنها سیاه شده است . بسختی میتوان گلها را اززنبوران
تمیز داد . هزاران هزارند . ما هرگز فکر نمیکردیم صاحب این همه زنبور
باشیم .

نیناسرگی یوونا میگوید در فصل شکوفیدن درختان در هر کندو در
حدود هشتادهزار کارگر هست و بعضی از خانواده‌ها تا صدهزار هم ممکن
است داشته باشند .

صدهزار . فکرشو بکنید . باندازه جمعیت یک شهر . ولی وقتی آدم
خوب فکرش را می‌کند هر کندو خود شهری است .

سیزدهم ژوئیه

کار با همهمهٔ فراوان ادامه دارد . زنبوران از پس یا از پیش مانند
تیم‌آکروبات هواپیمائی وز و وز می‌کنند . هنوز روی لبهٔ برآمدهٔ درورودی
ازدحام زیادی‌برپاست . امروز مجددا" درکندورقص‌برپابود . واقعا "مانند
روز تعطیل است . شاید برای زنبوران فصل‌گردآوری‌عسل‌روزتعطیل‌است ؟

رویهم‌رفته باید از اینکه اینقدر شهدجمع کرده‌اند خیلی‌خوشحال‌باشند . آنها مقدار زیادی از آنرا برای زمستان کنار میگذارند .

چهاردهم ژوئیه

چقدر شورانگیز است . روزنامه‌ها درباره ما مطالبی‌نوشته‌اند . امروز صبح که بمدرسه آمدیم دیدیم ویتیا دوان دوان با روزنامه‌ای در دستش می‌آید . فریاد کشید :

ـ بچه‌ها ، باین‌نگاه‌کنید . اسم مارو تو روزنامه نوشته‌اند .

به روزنامه نگاه کردیم . عکسی که گالیا کنار کندوازماگرفته‌بود چاپ شده است . اینکه ما چگونه کندوی خودمان را ساخته‌بودیم‌ویاچگونه‌دست به پرورش زنبور عسل زده بودیم همه را شرح داده بودند . نام همهٔ ماو آدرس مدرسه‌مان نیز نوشته شده بود .

بسوی نزدیکترین دکه‌ی روزنامه‌فروشی دویدیم و روزنامه خریدیم . من و پاولیک دو شماره خریدیم . سعی کردیم حدس بزنیم چه کسی درباره‌ٔ ما قلم زده است . یورا گفت :

ـ باید گالیا باشه . خودشم اون عکسو گرفت . باید اون عکسو و با تفسیرش به روزنامه فرستاده باشه .

نزد گالیا شتافتیم و از او دراین باره‌سئوال‌کردیم . حدسمان‌درست بود . از او تشکر کردیم . او گفت :

ـ لازم نیست از من تشکر کنید . شما بودید که کندورو ساختید . و همهٔ کارارو انجام دادید . پس باید از خودتون تشکر کنید .

بخانه رفتیم تا روزنامه را به خانواده‌هایمان نشان‌بدهیم . من و پاولیک و سریوژا بخانه میرفتیم که پاولیک گفت :

ـ ما نمیتونیم از خودمون تشکر کنیم .

سریوژا موافق بود :

ـ درسته ، اگه با ما بود کندوئی وجود نداشت . ما باید از دیگران که به کار ادامه دادند تشکر کنیم نه ما که در نیمه‌راه جا زدیم .

ـ حق‌ما نبود که عکسمان چاپ شود ، پس ما نبایدقمپزدرکنیم .

پاولیک گفت :

ـ بله ، مردم اسامی مارو تو روزنامه میخونند و میگویندچه‌بچه‌های جالبی ! اگه فقط میدونستند .

سریوژا گفت :

ـ منکه روزنامه‌رو بکسی نشون نمیدم .

پاولیک گفت :

ـ منم همینطور .

من درباره آنها اطلاعی ندارم ، ولی خود من بهمه‌نشان‌دادم . من آنرابه‌پاپا ، مامان ، عمه واسیا و عمه‌نادیا و بهمه‌همسایگان‌هم‌نشان‌دادم . همه تحسینم میکردند و آنقدر از من تعریف میکردند که احساس ناراحتی کردم . وجدانم عذابم میداد و همین موجب شد که من درباره وجدان و اینکه آن چیست‌و چرا عذابمان میدهد بیاندیشم . چراهروقت پسرخوبی هستیم‌وجدانمان آرام‌و راضی است ولی هر وقت کار بد یا بی‌ارزشی می‌کنیم‌ناآرام است و ناراضی .

من فکر می‌کنم وجدان مرد کوچکی است که در من زندگی می‌کند ، مرد کوچک خوبی است که میخواهد منهم خوب باشم و هر وقت بد هستم مرا سرزنش میکند . البته این فقط‌نظر من است و واقعا" کسی جز من در من نیست . بنابراین من فقط‌خودم را سرزنش می‌کنم . وجدان من خود من است . اکنون چرا خودم را سرزنش میکنم ؟ برای اینکه برای‌همسایگان پز داده‌ام و به اشتباهشان انداخته‌ام که من شخص مهمی هستم درحالی که من در حقیقت کاری که ارزش گفتن داشته باشد انجام نداده‌ام .

پانزدهم ژوئیه

خبر کندوی ما در همهٔ مدرسه پخش شده‌است . وامروزدانش‌آموزان کلاسهای پائین‌تر و بعضی از دانش‌موزان کلاس بالاتر ما را دعوت‌کردند .

به آنان کندوی خود را نشان دادیم و دربارهٔ همه آنچه‌که‌آموخته‌بودیم برایشان سخن گفتیم . گفتند می‌آیند و از ما پرورش زنبور را میآموزند .

بعدا " مرد بیگانه‌ای پیدایش شد . پرسید :

ــ شما همان بچه‌هایی هستید که روزنامه درباره‌تان نوشته .

ــ بله

ــ حتما " اینم کندوی شماست ؟ اجازه میدید نگاه بکنم ؟

ــ البته .

کنار کندو زانو زد و مدتها زنبوران را دید زد . سرانجام برخاست گفت :

ــ فوق‌العاده‌ست . هرگز باور نمیکردم !

بعد راهش را گرفت و رفت .

بفرمائید . حتی بزرگسالان دارند به کار ما علاقمند میشوند . علت آن مقاله‌ایست که در روزنامه منتشر شده است . اگر بعلت آن نبود ابدا " کسی از کار ما باخبر نمیشد .

شانزدهم ژوئیه

امروز دو پسر از مدرسه دیگر بدیدن ما آمدند . آنان هم درروزنامه درباره ما اطلاعاتی بدست آورده بودند و مخصوصا " آمده‌بودندتاکندوی ما را ببینند . آنان میخواستند کندویی بسازند . وقتی که رفتند سر و کله مرد دیروزی پیدا شد . پیش ما ماند و مدتها با ما حرف زد ولی زنبوری نیشش زد و رفت .

هفـــدهم ژوئیه

داریم کاملا " مشهور میشویم . امروز گالیا آمد و گفت‌برایمان‌نامه‌ای رسیده است . خیلی تعجب کردیم . چه کسی برایمان نامه نوشته است ؟با

شتاب داخل مدرسه شدیم و نامه را دریافت کردیم . نامه اینجاست ومن آنرا بخانه آورده‌ام تا در دفتر خاطراتم رونویسی کنم . این نامه ازطرف دانش‌آموزان مدرسه‌ی نجاری است .

ــ زنبورداران جوان عزیز .

ما در روزنامه از کارتان باخبر شدیم و علاقه‌مندیم باشمامکاتبه‌داشته باشیم . به کاری که می‌کنید ما خیلی علاقمند شده‌ایم و اکنون میخواهیم کار شما را دنبال کنیم و به پرورش زنبور عسل دست بیازیم . بینهایت‌از شما ممنون میشویم اگر اندازه‌های کندو و اگر ممکن است نقشه‌آنرابرایمان بفرستید . ما داریم طرز ساختن مبلومان را یاد میگیریم . ما تابحال‌یاد گرفته‌ایم چگونه چهارپایه، میز و نیمکت بسازیم . سال‌آینده قراراست‌طرز کار با تخته‌های نازک را یاد بگیریم . بنابراین مابایدبتوانیم‌کندوی‌خوبی بسازیم و شاید بعدا " بتوانیم برای همهٔ بچه‌هایی که‌به‌پرورش‌زنبورعسل علاقمندمیشوند کندوها بسازیم .لطفا " ما را راهنمایی کنیدکه‌ازکجامیتوان زنبور بدست آورد . ما چشم‌انتظارپاسخ‌شماهستیم . درودگرم‌مارابپذیرید برایتان آرزوی موفقیت بیشتری می‌کنیم . "

امروز جلسه پیشاهنگی داشتیم و گالیا نامه را بلند خواند . تصمیم گرفتیم فورا " جواب آنرا بدهیم . برایشان نامه بلندبالائی نوشتیم و ما دستورات لازم را دادیم و نقشه کندو را نیز در جوف‌نامه قرار دادیم و آدرس کندوداری که برایمان زنبور فرستاده است به آنان دادیم .

هیجدهم ژوئیه

امروز نامه دیگری دریافت کردیم . پسر کوچکی‌بنام‌می‌تیارو ماشکین آنرا نوشته است . نامه تمیز وجالبی بود . خیلی خوشمان آمد . متن نامه از اینقرار است :

ــ " دوستان عزیز .

من‌هم کندودار هستم . حتی‌ازسال‌گذشته‌تاکنون‌سعی‌کرده‌ام‌زنبوران

را در جعبه‌ای نگاه دارم ، ولی‌نمیدانم‌چرانمی‌مانند . مرتب‌فرارمی‌کنند . درجعبه عسل و شکر می‌گذارم ولی عسل را میخورند و میگریزند . دیروز ده زنبور دیگر گرفتم ولی آنها هم رفتند . خیلی دلم میخواهد زنبوران زیادی جمع کنم تا وقتی که بزرگ شدم یک کندو یا حتی دو کندو داشته باشم و به پرورش زنبور عسل بپردازم . لطفا" بمن بگوئید چگونه میتوان جلوی فرار زنبوران‌راگرفت ، چونکه‌هرکاری‌که‌برایشان‌می‌کنم‌بازنمی‌مانند . همچنین برایم بنویسید آیا شما را نیش می‌زنند یا نه ، بعضی‌اوقات‌بد ـ جوری مرا نیش میزنند ، دردناک است ولی من سعی میکنم شجاعانه‌مانند سربازانی که در جبهه می‌جنگند درد و سوزش آنراتحمل‌کنم . لطفا"برایم بنویسید که چه باید بکنم .

دوست شما " تیاروماشکین "

نامه‌می‌تیا ما را زیاد بخنده‌انداخت ولی یادمان آمد که ما نیز در ابتدا سعی کرده بودیم زنبوران را یکی‌یکی‌بگیریم . بنابراین‌دست‌ازخنده برداشتیم و برای می‌تیای کوچولو نامه بلندبالائی نوشتیم . همه آنچه‌راکه درباره زنبور می‌دانستیم برایش نوشتیم . نگارش‌نامه‌زمان‌زیادی‌طول‌کشید بعد از آن پیش کندوی خودمان رفتیم .

نوزدهم ژوئیه

اکنون‌هرروزنامه‌هایی بدستمان‌میرسد . امروزنامه‌ای‌به‌آدرس مشخص من آمد . روی پاکت نامه نوشته شده بود .

" کولیا سی‌نیتسین ، زنبوردار مشهور " بیش از اندازه شاد شدم . وقتی آنرا میگشودم دستانم میلرزیدند .

ـ " دوست ناشناخته کولیاسی نیتسین عزیز .

حتما" از دریافت‌نامه‌ای از طرف دختری که قبلا"هرگزاوراندیده‌ای تعجب خواهی کرد . و شاید با شهرتی که بدست‌آورده‌ای‌ونامت‌درروزنامه

و جاهای دیگر برده میشود حتی میل نداشته باشی‌مرابببینی . من‌همچنین روزنامه‌ای که عکس شما و توصیف کارتان را توسط گروه‌پیشاهنگی‌چاپ‌کرده بود خوانده‌ام . در جلسه‌ی پیشاهنگی آنرا خواندیم وتصمیم‌گرفتیم‌ازخط مشی شما پیروی کنیم و به پرورش زنبور عسل بپردازیم . " شاید وقتی که این نامه را می‌خوانید لبخندی بزنید زیرا بعضی از پسران به ما دختران به چشم حقارت می‌نگرند و می‌پندارند که ما بدرد هیچ کاری نمی‌خوریم . ولی ما تصمیم گرفته‌ایم نشان بدهیم که ما دختران دست کمی از پسران نداریم و خیال داریم زنبورداری کنیم . ممکن است دانشی که اززنبوران بدست می‌آوریم وقتی که بزرگ شدیم و در مزارع‌اشتراکی‌به‌کارمشغول‌شدیم بکارمان آید .

گروه پیشاهنگی مرا انتخاب کرد تا نامه‌ای بنویسم‌و ازشماتقاضا کنم بما بگوئید چگونه کندوی خود را ساختید و چگونه از آنهامراقبت‌میکنید . من فکر کردم که بهتر است نامه خصوصی برایت‌بنویسم‌زیراازاسمت خوشم می‌آید و اعتقاد دارم که باید پسر خوبی باشی‌وتقاضای‌کمک‌ماراردنکنی .

لوسیا آبانونا

درآغاز دوست نداشتم‌برای لوسیانامه‌ای‌بنویسم ، ولی‌دیگران‌گفتند باید جواب او را بدهم . گالیا گفت باید فورا" برای‌لوسیاودوستانش‌همهٔ آنچه که میدانیم‌بنویسم . اگر دختران‌به‌زنبورداری‌علاقمندندوظیفه‌ماست به آنان کمک کنیم .

بنابراین به خانه رفتم و نشستم تا جواب نامه را بدهم . یکساعت تمام روی آن کار کردم . خیلی سعی کردم تمیز و بدون اشتباه بنویسم تا آن دختر نتواند عیبی بیابد . پس‌از پایان برای خودم بلند خواندم . بنظر آمد خوب است . در حقیقت‌خوب‌هم‌بود . برای بچه‌ها خواندم‌وهمه گفتند در فرستادن نامه‌ای مانند آن نباید شرمسار بود .

بیستم ژوئیه

بیشتر بازدیدکنندگان امروز ما پسران بودند. آن مردی که قبلا" آمده و بار آخر نیش نوش‌جان کرده بود نیز آمد. می‌ترسیدیم نکند باز زنبوران او را نیش بزنند، بنابراین باو توری دادیم که بسرش بکشد. نینا سرگی یوونا که آمد سئوالات زیادی کرد. گفت:

ـ ببخشید، این کندو فقط برای مطالعه‌ست یا استفاده علمی هم دارد؟

نیناسرگی یوونا پاسخ داد:

ـ هردو.

ـ چه استفاده عملی میتونه داشته باشه؟ آیا واقعا" امکان زنبور-داری در شهر هست؟

ـ البته که هست. زنبورا میتونند از شکوفه‌های درختان افرا، لیمو، اقاقیا، بید، گیلاس، و درختان دیگر از بوته‌هایی که در پارکها، باغها و بلوارها میرویند تمام شهدی که لازم دارند بدست‌آورند. علاوه‌بر این زنبورا اغلب برای شهد راه درازی را می‌پیمایند. میتونند از شهر خارج بشند، به حومه‌ها بروند و از مزارع بیرون شهر شهد جمع کنند. این‌نظر که فقط زنبورو در ده میشه نگاه داشت قدیمی‌است. درشهرهای جدید مثل مسکو کاملا" میشه زنبورداری کرد.

آن مرد گفت:

ـ اگه اینطوره منم فوری شروع میکنم. مشکلم اینه که نمیدونم کندو را کجا قرار بدم.

نیناسرگی یوونا گفت.

ـ فکر نکن زنبورا زیاد سروصدامی‌کنند. میتونی کندوتو در حیاط پشتی، یا بالکن، در اطاق زیرشیروانی و یا حتی در انبارت نگاه‌داری.

مرد گفت:

ـ تو بالکن؟ اینم حرفیه. بفرمائید، کی فکرشو میکرد؟ علم دارد چه پیشرفتی میکنه.

از نیناسرگی یوونا تشکر کرد. بااودست‌داد، قول‌داداگرمامخالفتی

نداشته باشیم مجددا" بیاید و زنبوران ما را مطالعه‌کند. باتورروی سرش دور شد. مجبور شدیم برای پس گرفتن آن بدنبالش بدویم.

بیست‌ویکم ژوئیه

امروز هوا خیلی گرم بود و زنبوران کار زیادی انجام ندادند. دم در ورودی ازدحام کرده بودند. روی لبهٔ فرود در ورودی توده محکمی تشکیل میدادند که مانند ریش پرپشتی‌سیاهی‌میزد. توده‌ریش‌مانندمدتها آنجا آویزان بودو بعد به‌داخل کندوخزیدند. پس از زمانی‌اندک دوباره بیرون آمدند، هنوز بهم چسبیده بودند و مدتی دیگر آویزان ماندند. سرانجام به کندو رفتند و آنجا ماندگار شدند.

بیست‌ودوم ژوئیه

امروزصبح هنگامیکه من، پاولیک‌وسریوژابه‌کندوآمدیم دیدم‌زنبوران دوباره دم در ورودی ازدحام کرده‌اند. خیال میکردیم مجددا" تشکیل ریش‌خواهند دادولی‌ناگهان دسته‌جمعی پروازکردندوبرفرازکندومیچرخیدند و وز و وز بلندی راه انداخته بودند. بزودی زنبوران دیگر به آنها ملحق شدند تا اینکه شبیه گله اسبانی شدند که رم کرده باشند.

ترسیدیم و پشت درختی پنهان گشتیم وشاهدگردش‌دورانی‌زنبوران باغ شدیم. آنقدر سر و صدا میکردند که از یک فرسخی صدایشان شنیده میشد. پاولیک پرسید:

ـ چی‌شون شده؟

سریوژا داد زد:

ـ من میدونم، یک گروه زنبور.

ـ درسته، کجا جاشون بدیم؟

پیشنهاد کردم:

— ما به سطلی احتیاج داریم .
پاولیک گفت :
— آره، شما دوتا بدوید خانه یکی بیارید . منم اینجامیمونم ببینم چی میشه ؟
— من و سریوژا مسابقه دوگذاشتیم . همهٔ خانه را گشتیم سطل اضافی نیافتم . ناچارا" جعبه کارتون رادیو را برداشتم و با عجله باز— گشتم . به حیاط مدرسه که رسیدم سریوژا با سطلی‌بالاوپائین‌باغ‌می‌دوید اما از پاولیک خبری نبود . پرسیدم :
— پس پاولیک کجاست ؟
— غیبش زده. همه‌جارو گشتم ولی پیداش نکردم .
— گروه زنبورا کجاست ؟
— گروه زنبورا هم نیست .
ایستادیم و دور خودمان را پائیدیم . درهمان لحظ سر پاولیک از پشت حصار بیرون آمد .
— برای چی اونجا واستادید ؟ فوری بیائید اینجا .
از روی حصار رد شدیم و به حیاط بعدی رفتیم . پای سریوژابه‌حصار گیر کرد و سطل از دستش افتاد . با صدای بلندی به طرف دیگرفرودآمدم پاولیک ما را به سکوت دعوت کرد .
— نمیتونید آروم باشید . گروه زنبورارو می ترسونید .
— کجاست ؟
او به درختی نزدیک حصار اشاره کرد . گروه زنبوران‌ازشاخه‌درختی بگونه‌ی خوشه‌ای آویزان شده بودند . تنها چند زنبور در اطراف‌آن پرواز میکردند و سعی داشتند خودشان‌را به آن بچسبانند .
پاولیک گفت :
— سطلو بدین به من .
من پیشنهاد کردم :
شاید این کارتون بهتر باشه، بزرگتره

— بسیارخوب ، اونو بده به من .
بانوک پا نزدیک شدم و کارتون را زیر آن نگاه‌داشتم . پاولیک‌شاخه را تکان داد و گروه زنبور بداخل آن افتاد . فورا" در آنرا گذاشتم .
گفتم :
— بفرمائید . حالا دیگه نمیتونند فرار کنند .
از حصار بالا رفتیم . بچه‌های دیگر دور کندو جمع شده بودند .
فریاد کشیدم :
— بیائید و تماشا کنید . ما یک گروه زنبور گرفته‌ایم .
کجا ؟
— اینجا توی کارتون
— از کجا گرفتید ؟
— از کندوی خودمان بیرون آمدند .
کمی سر کارتون را برداشتم و زنبوران داخل‌آنرانشان‌دادم . بچه‌ها گفتند :
— عالی نیست ؟ حالا خانواده جدیدی داریم . فوری‌باید دست‌بکار بشیم و کندوی دیگه‌ئی بسازیم .
ابزارمان را برداشتیم و فورا" مشغول کارشدیم . نیناسرگی‌یوناآمد و گروه زنبوران را به او نشان دادیم . او گفت :
— بی‌موقع کندورو ترک کرده‌اند .
— چرا ؟
— واسه اینکه فصل عسله، و وقتیکه گروهی خارج میشند ، شهد کمی جمع میکنند . ما گفتیم :
— اشکالی‌نداره ، ماعسل‌زیادنمی‌خوایم .بهترهزنبوربیشتری‌داشته‌باشیم .
تاغروب آفتاب کندو حاضر شد . چند قالب جدید براش ساختیم و از کندوی اولی یک قالب پر از عسل و قالب دیگری پر از نوزادان کرمی— شکل بیرون آوردیم و در کندوی جدید قرار دادیم . قصدمان این بود که خانواده جدید در کندوی جدید احساس غریبی نکنند .

از جعبه کارتون مقوایی گروه زنبوران را به‌داخل‌کندوسرازیرکردیم . سرپوش آنرا بستیم و به خانه رفتیم .

من ، سریوژا و پاولیک حالا خیلی از خودمان راضی هستیم . اگر ما نبودیم گروه زنبوران از دست رفته‌بود . پس رویهم‌رفته ماهم آدمای‌بی‌ـ خاصیتی نیستیم .

بیست‌وسوم ژوئیه

دیروز نیناسرگی یوونا بماگفت‌بدقت‌مراقب‌گروه‌زنبوران‌جدید باشیم آنان اغلب به مکانهای جدید خودشان عادت ندارند و بیشتر مایلند در جستجوی خانه‌ی دیگری باشند . مخصوصا " صبح زود آمدیم تا مواظبشان باشیم . مدتها اتفاقی نیفتاد . سرانجام زنبوری‌ازکندوی‌جدیدبیرون‌آمد . روبروی درورودی ایستاد . گوئی دارد آن مکان‌را یادداشت میکند ، آنگاه بر فراز کندو چرخید و پر کشید و رفت . طولی نکشیدکه‌زنبوران‌دیگر ظاهر شدند و آنها هم قبل از اینکه دور شوند چندین بار دور کندو گشتند . میترسیدیم نکند راهشان را گم کنند و بخانه جدیدشان‌برنگردندواز روی خطا به کندوی قدیمی بروند . ولی بعد از مدتی برگشتند و مستقیم‌داخل کندوی جدید شدند . از شادی بال درآورده بودیم . از اینکه‌آنهاخانه‌ای را که ما برایشان ساخته بودیم دوست داشتند خیلی خوشحال بودیم .

بیست‌وچهارم ژوئیه

تمام صبح مراقب زنبورانمان بودیم . هردوکندوسخت‌مشغول‌کارند . ولی بنظر میرسد زنبوران کندوی جدید انرژی بیشتری‌داشته‌باشند . حتی یک لحظه را هم تلف نمی‌کنند . بمحض اینکه از کندوبیرون‌آمدندبالهای کوچکشان را میگشودند و برای آوردن شهد حرکت میکردند . نیناسرگی‌ـ یوونا گفت گروه زنبوران در کندوی جدید همیشه کوشاتر هستندتابتوانند

با وقت کمی که دارند برای زمستان عسل ذخیره کنند .

بیست‌وپنجم ژوئیه

امروز باد می‌وزد و آسمان تیره است . خورشیدگاهی‌اوقات‌سربیرون می‌آورد و دوباره پشت ابرها پنهان میشود . چندبارباریده‌است .زنبوران کندوی قدیمی بیرون نیامدند ولی زنبوران کندوی جدید طبق معمول به کار مشغولند . تا آفتاب میشود فورا " بیرون می‌پرند . دیدن آنهالذت‌ـ بخش است .

فدیا و گریشا از اردوی تابستان برگشته‌اند . زمان چقدر تندگذشته است . نمیدونید از دیدن دو کندو چقدر درشگفت بودند . فکر میکردند ما گروه زنبوران دوم را سفارش داده‌ایم ولی‌وقتی‌که‌حقیقت‌راگفتیم بیشتر دچار شگفتی شدند . بعد مقاله و عکسمان که در روزنامه چاپ کرده‌بودند با نامه‌ها به آنها نشان دادیم . کاملا " تحت‌تاثیرقرارگرفته‌بودند . آنان تصدیق کردند که :

ـ شما اینجا وقتی که ما نبودیم کار شگرفی کرده‌اید .

بیست‌وششم ژوئیه

هوا خیلی بد است . تقریبا " تمام روز باران باریده است . هر دو کندو آرام است . بدون زنبور آنقدر بکر هستیم که گالیا پیشنهاد کرد به سینما برویم و بعد از شام برای همهٔ اعضاءگروه‌بلیط‌خرید . رفتیم وفیلم خنده‌دار و شادی را تماشا کردیم .

بیست‌وهفتم ژوئیه

فصل اصلی عسل پایان گرفته است . شکوفه‌های درخت لیمو از بین

رفته است و زنبوران مجبورند برای شهد جای دیگری بروند . میترسیدیم کندوی جدیدمان در زمستان بدون عسل بماند . نیناسرگی یوونا ما را راهنمائی کرد . قسمتی از عسل کندوی قدیم را میتوانیم برای کندوی دوم اختصاص دهیم . ذخیره عسل باندازه‌ای بود که کفاف دو کندو را بدهد .

نیناسرگی یوونا گفت :

ــ اما امسال برای خودتون عسلی باقی نمیمونه .

ما جواب دادیم :

ــ ما عسل نمی‌خواهیم، ترجیح میدهیم مال زنبورا باشه. واسه اینکه اول محصول کار خودشونه و حقا " به اونها تعلق داره .

نیناسرگی یوونا گفت :

ــ خوبه. هر دو گروه زنبور زمستونو با اون میگذرونند . وسال آینده آنقدر عسل جمع می‌کنند که مقدار زیادی هم واسه شما میمونه .

پاولیک گفت :

ــ چقدر لذت داره آدم عسل خودشو بچشه .

یورا پرسید ؟

ــ زنبورای ما زمستانو کجا میگذرونند ؟ آیا باید براشون کندوی زمستانی بسازیم ؟

ــ در زیرزمین معمولی هر خانه‌ای بشرط اینکه خشک باشه، یا در گودالهای حفرشده زیرزمین یک یا دو کندو میتونند زمستونو پشت سر بگذارند .

تصمیم گرفتیم زیرزمین گودالی حفر کنیم . وبرای اینکه برای زنبورانمان خانه گرم و نرمی در طول زمستان بموقع تهیه کنیم قرار گذاشتیم از فردا به کار بپردازیم .

بیست وهشتم ژوئیه

صبح زود همه حاضر شدیم و برای کندن گودال بزرگی درته باغ دست بکار شدیم . خیال داریم روی گودال را با تخته و لایه‌ای خاک بپوشانیم

تا سرما بدرون نفوذ نکند .

زمین خیلی سفت است و حفر گودال عرق همهٔ ما را درآورد . تمام روز به کندن ادامه دادیم تا گودال بزرگ و خوبی در زمین حفر کردیم . یورا پیشنهاد کرد در ته آن با شاخه‌های خشک آتش روشن کنیم تا دیوارهای آن حسابی خشک شود و رطوبتی باقی نماند . شاخه‌های خشک آوردیم توده انبوهی فراهم آمد . آتشش زدیم و برای اینکه آتش فرو ننشیند هر بوته و خاشاکی که گیرمان میآمد در آن می‌انداختیم . زمانیکه آتش روشن کردیم غروب بود و الان مدتهاست هوا کاملا " تاریک شده است . وقتیکه آتش فرو نشست خاکسترها را جارو کردیم و بعد از کار سخت روزانه‌ی خودمان نشستیم تا اندکی استراحت کنیم . در گودال نشستن و بستارگان که چشمک میزنند نگریستن و به زمزمه باد در میان شاخه‌های درختان گوش دادن چقدر خوب و دلنشین است .

گریشا گفت :

ــ در زمستون خیلی دلم برای زنبورا تنگ میشه. به اونا عادت کرده‌ام ، چقدر موجودات کوچک شادی هستند ، چقدر زحمتکشان باهوشی هستند . فدیا گفت :

ــ منم دلم برای اونا تنگ میشه.

تولیا ما را تسکین داد :

ــ ا . . . تا زمستان حالا خیلی مونده. ازطرفی ،در زمستان درمدرسه آنقدر کار داریم که فکرمون به زنبورا نمیرسه.

پاولیک گفت :

ــ حق با اون پیرمرد زنبوردار بود که گفت وقتی به زنبورداری شروع کردی دیگه دلت نمیخواد از اون دست بکشی. تصمیم دارم وقتی بزرگ شدم زنبورداری کنم . در یکی از مزارع اشتراکی زنبوردار بشم . تعداد زیادی کندو خواهم داشت، صدتا، دویست‌تا، احتمال داره دویست‌تا .

فدیا گفت :

ــ درباره تو این درست ولی من چی ؟ من خیال دارم مهندس بشم،

پل. تونل. و کانال بسازم . . .

من گفتم:

ـ اشکالی نداره. هم میتونی مهندس‌بشی هم میتونی زنبورداری‌کنی. زنبورداری که مانع ساختن پل نمیشه.

ویتیا گفت:

ـ البته که نمیشه. من خیال دارم نقاش بشم ولی زنبورداری هم میکنم. مگه نمیشه شخص دست به دو حرفه بزنه؟

زنیا گفت:

ـ اگه هنرمند باشه ممکنه. ولی من فقط خیال دارم خلبان بشم.

من گفتم:

ـ ا . . . فایده‌ش چیه؟ تو که همهٔ اوقات پرواز نمیکنی؟

ـ زنبورا بدون تو هم بزندگیشون ادامه میدن. به پرستار نیازی ندارند. خودشون میتونند از خودشون مراقبت کنند.

یورا گفت:

ـ درسته. برای‌خلبان مشغولیات بدی‌نیست. امامن‌میخواهم دریا‌نورد یا ناخدای کشتی بشم و سفر در اقیانوس بعضی‌اوقات‌یکسال‌تمام‌وقت میگیره. آنوقت سر زنبورای من چی‌می‌آد.

گفتم:

ـ میتونی زنبوراتو با خودت به کشتی ببری. فقط هنگامیکه تو دریا هستی باید درکندو را ببندی. وقتیکه به بندری وارد شدی‌آزادشون‌کنی برند در ساحل غذا بخورند و دوباره برگردند. فکر میکنم درکشتی اگه کندوی عسلی داشته باشیم خیلی جالب میشه.

بهمه ثابت کردم که هرکس‌که بخواد میتواند زنبورداری کند.

خلبانها، رانندگان، معدنچیان، بنایان، و هرکس دیگری. بخانه که رسیدم فکر میکردم خود من با زنبورداری چه خواهم کرد. چون‌تصمیم گرفته‌ام وقتی که بزرگ شدم در قطب شمال کار کنم و تصور نمی‌کنم قطب جای راحتی برای زنبوران باشد. در آنجا نه گلی هست نه درختی، فقط

یخ هست و خرسان قطبی. بعد بفکرم رسید شاید تا آن زمان که من بزرگ بشوم مردم در قطب شمال درخت بکارند و گل پرورش دهند بنابراین‌منم میتوانم مثل هر جای دیگر زنبورداری کنم. واگرمردمان‌کاشتند من خودم خواهم کاشت و تا آن موقع که نهالها بزرگ شوند باشربت‌به‌زنبورانم غذا خواهم داد.

پس قضیه حل شد. من قصد دارم در قطب‌شمال زنبورداری کنم.

بیست‌ونهم ژوئیه

فکر میکردیم دیگر نامه‌ای دریافت نخواهیم کرد، ولی امروزنامه‌ای رسید. امروز صبح همه دور کندو جمع شده بودیم که یوراکوسکوف‌درحالی که نامه‌ای را در هوا تکان میداد، دوان دوان بسوی ما می‌آمد. سر راهش به محل کندو سری به دفتر مدرسه زده بود و این نامه را آنجا یافته بود. سرنامه را باز کردیم و بلند خواندیم.

" دوستان عزیز.

ما پیشاهنگان مزرعه اشتراکی راه لنین در روزنامه‌ازشماباخبرشدیم. و تصمیم گرفتیم نامه‌ای برایتان بنویسیم و بگوئیم‌که‌ماچقدرشرمساروخجل هستیم از اینکه پیشاهنگان مزرعه اشتراکی هنوز کندویی نساخته‌ایم در حالیکه شما بچه‌های‌شهری‌زنبورداری‌می‌کنید. مافورا "تصمیم‌گرفتیم‌اشتباه خود را جبران کنیم و با هیئت مدیره مزرعه موضوع را در میان گذاردیم و اکنون برای شروع دو کندو در اختیار ما قرار داده‌اند. بنابراین ما هم زنبورداری خواهیم کرد.

ولی شما دوستان عزیز نباید خیال کنید که مادرتمام‌این‌مدت بیکار و بی‌عار بوده‌ایم. مزرعه ما دراستپ‌هاقراردارد، ازنزدیکترین‌شهرخیلی دور است. آب و هوای اینجا خیلی خشن است، در زمستان مایخبندانها و کولاکهای شدیدی داریم. بعضی‌اوقات آنقدر برف هست که مجبوریم با اسکی به مدرسه برویم در تابستان هوا خیلی گرم است. خورشید سوزان

و بادهای گرم و خشک هر چیزی را می‌خشکانند وخاک میسوزد وزمین شکافته میشود . برای جنگیدن باخشکی کشاورزان مجبورند گیاهان مخصوصی بکارند، ما پیشاهنگان تصمیم داریم کمکشان کنیم . البته مدرسه‌ی ما درباغش زمین کشاورزی آزمایشی دارد و همهٔ ما سهم خویش را انجام میدهیم وقصدمان اینست که برای تولید محصول پربارتری بکوشیم .

دوستان عزیز .

ما میدانیم که شما در شهرها درخت‌کاری می‌کنید وگل‌پرورش میدهید ودرساختن‌پارکهاوباغهاسهمی دارید . حالاهم به‌پرورش‌زنبورپرداخته‌اید . بشما تبریک میگوئیم . بیائید تعهد بسپاریم تا باز هم بهتر کار کنیم . شما در شهر و ما در ده تا بتوانیم سهم کوچک خود را در ساختن کشوری زیبا و روشن ایفا کنیم .

کامیابی شما را آرزومندیم و امیدواریم بزودی از شما نامه‌ای داشته باشیم . این نامه را با شعار پیشاهنگی به پایان میبریم .

ـ بخاطر هدف لنین ـ استالین آماده .

وقتیکه نامه تمام شد گروهی به‌آن پاسخ دادیم

ـ همیشه آماده خواهیم بود .

بخانه که رسیدم هنوز آن نامه فکرم را مشغول کرده بود . فکرمیکردم ما پیشاهنگان‌شهری در مقایسه‌با آن پیشاهنگان‌مزرعه‌کاربسیارکمی‌کرده‌ایم و هنوز راه درازی را باید بپیمائیم تا با آنها قابل‌مقایسه باشیم . از نامه آنها خیلی‌خوشم آمد و بهمین دلیل است‌که‌دردفترخاطراتم‌آنرا آورده‌ام همین الان از رونویسی آن خلاص شدم . به آخرین صفحات دفترخاطرات روزانه‌ام رسیده‌ام و دیگر جائی برای نوشتن ندارد .

باید برای خودم دفتر یادداشت جدیدی بخرم و به‌نگارش‌خاطراتم ادامه دهم . برای حال حاضر همین کافیست .

پیشاهنگ کولیا سی نیتسین

. . . مگس‌ها احمقند و بدرد هیچ کار نمی‌خورند. تنها کاری که می‌کنند اینست که وز و وز کنند و در جای ناخوانده بخزند، به آزار مردمان بکوشند، و انواع بیماریها رو بگسترند. زنبوران برعکس همه کار مفید انجام می‌دهند. باهم دسته جمعی کار می‌کنند، هر زنبور فقط برای خودش کار نمی‌کند، او برای جامعه خویش می‌کوشد . . .

* از متن کتاب

از همین نویسنده منتشر میشود:

خانواده شاد



تهران - خیابان انقلاب بازارچه کتاب

ارزش:

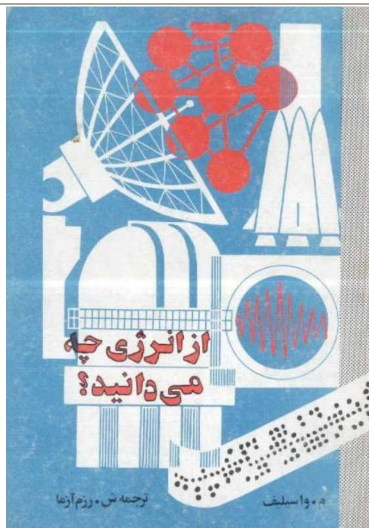
منتشر شد :



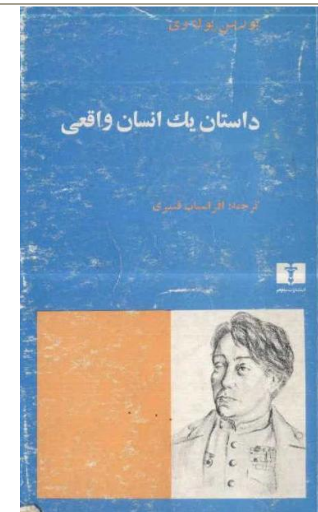
اجمالی
از
تحقیق ا. ح. آریان پور
درباره ی
جامعه شناسی هنر
انجمن کتاب دانشجویان
دانشکده هنرهای زیبا- دانشگاه تهران
تهران، فروردین ۱۳۵۴
نشر سوم



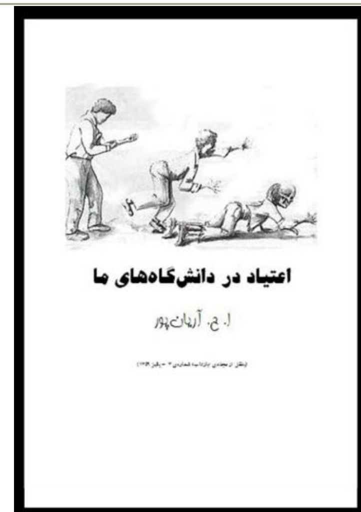
زمینهٔ جامعه شناسی
اقتباس ا. ح. آریان پور



از انرژی چه می‌دانید؟
م. واسیلیف
ترجمه ش. رزم آزما



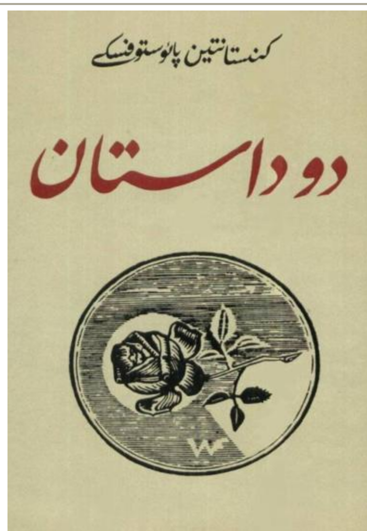
داستان یك انسان واقعی



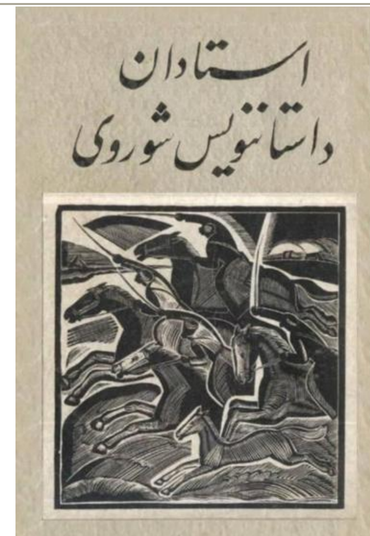
اعتیاد در دانش‌گاه‌های ما
ا. ح. آریان‌پور

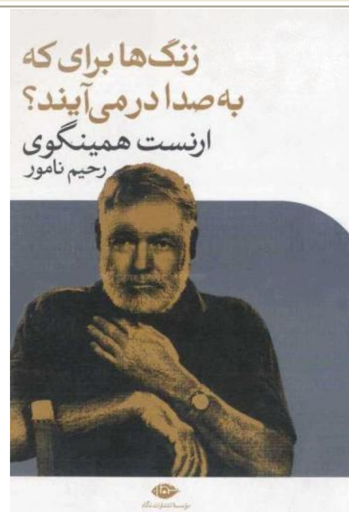


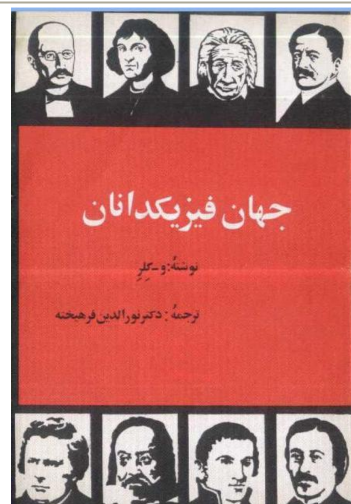
یوری بونداریف

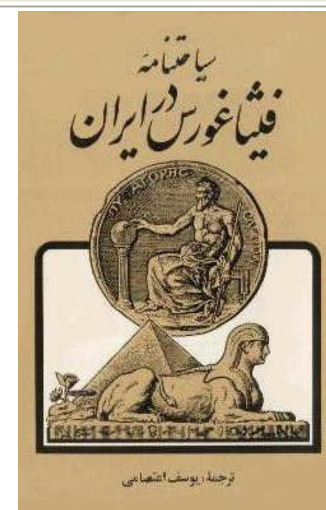

کنستانتین پائوستوفسکی
دو داستان

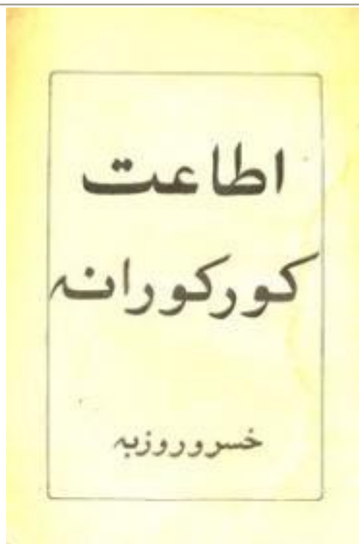

عقاید فلسفی ابوالعلاء
عمر فروخ
حسین خدیوجم

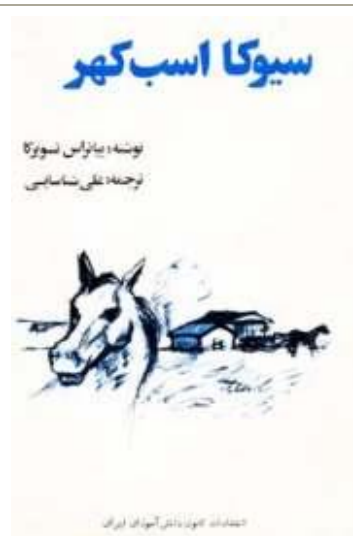

استادان
داستانویس شوروی

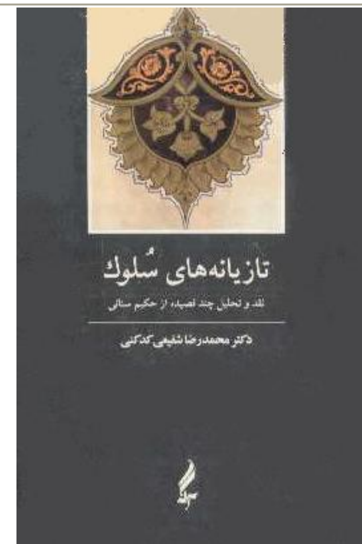

زنگ‌ها برای که
به صدا درمی‌آیند؟
ارنست همینگوی
رحیم نامور


جهان فیزیکدانان
نوشتهٔ: و. کلر
ترجمهٔ: دکتر نورالدین فرهیخته


سیاحتنامه
فیثاغورس در ایران
ترجمهٔ: یوسف اعتصامی

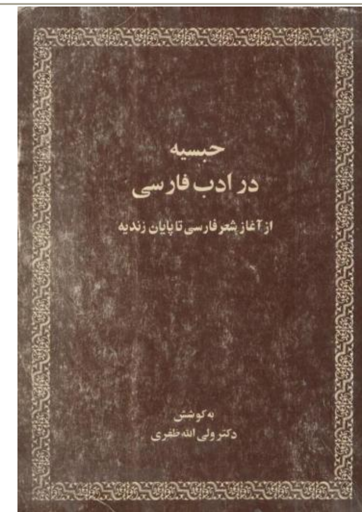

اطاعت
کورکورانه
خسرو روزبه

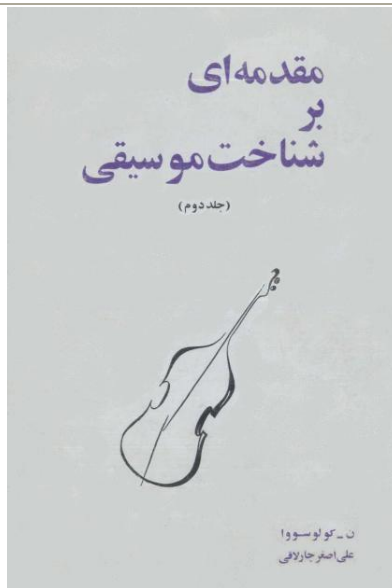

سیوکا اسب کهر

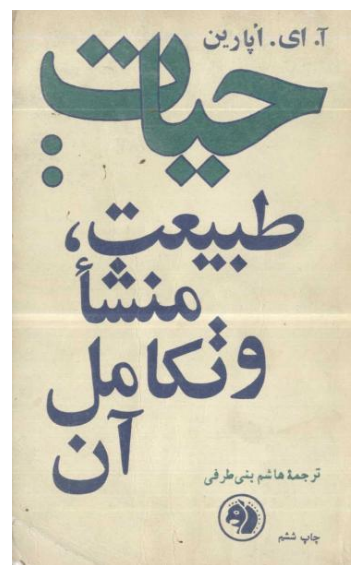

تازیانه‌های سُلوک
نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنائی
دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

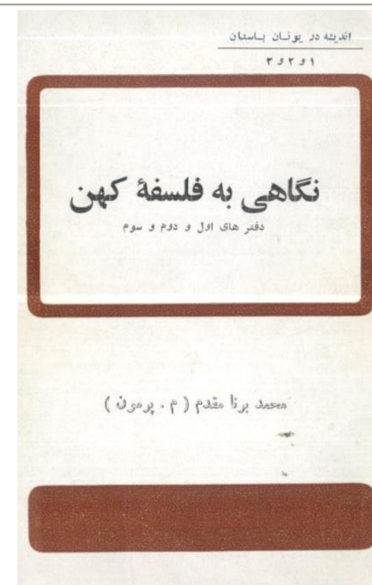

گالیله

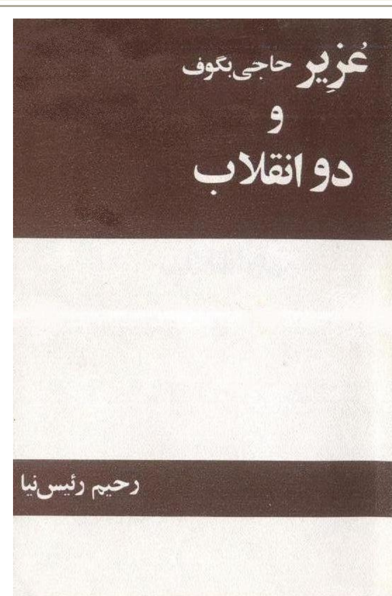

پاولف
درباره ایوان پترویچ

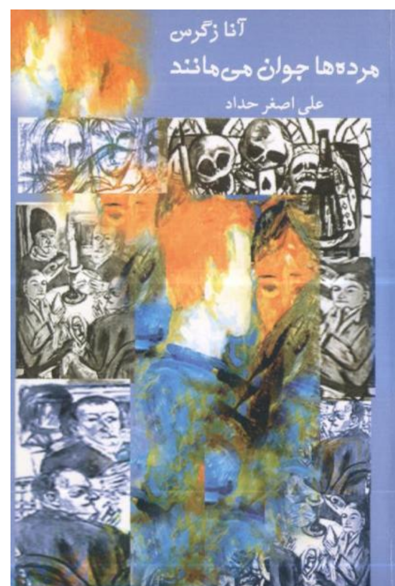

حبسیه
در ادب فارسی
از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه
به کوشش
دکتر ولی الله ظفری

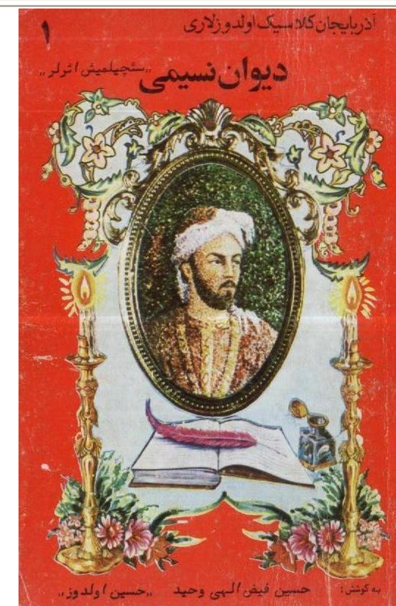

مقدمه‌ای
بر
شناخت موسیقی
(جلد دوم)
ن ـ کولوسووا
علی‌اصغر جارلاقی

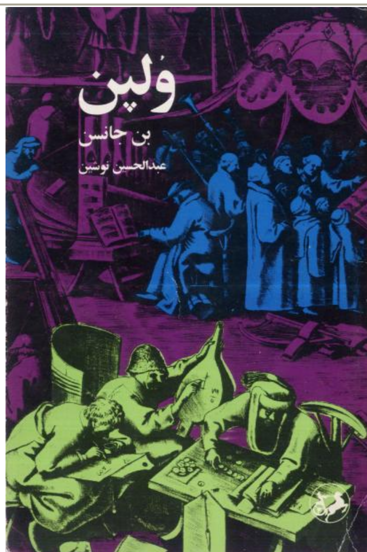

آ. ای. اپارین
حیات
طبیعت،
منشأ
و تکامل
آن
ترجمهٔ هاشم بنی‌طرفی
چاپ ششم

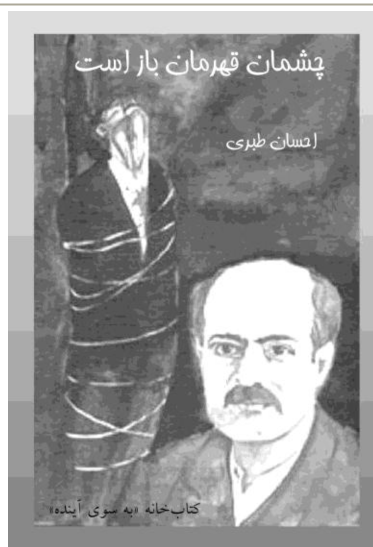

اندیشه در یونان باستان
۱ و ۲ و ۳
نگاهی به فلسفهٔ کهن
دفتر های اول و دوم و سوم
محمد برنا مقدم (م . پرمون)


عُزِیر حاجی‌بگوف
و
دو انقلاب
رحیم رئیس‌نیا


آنا زگرس
مرده‌ها جوان می‌مانند
علی اصغر حداد

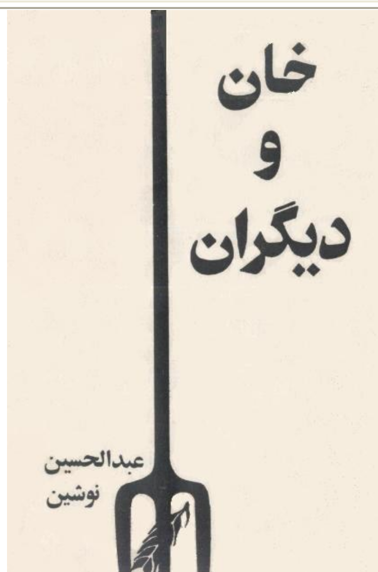

آذربایجان کلاسیک اولدوزلاری
۱
دیوان نسیمی
«سئچیلمیش اثرلر»
به کوشش: حسین فیض‌الهی وحید «حسین اولدوز»

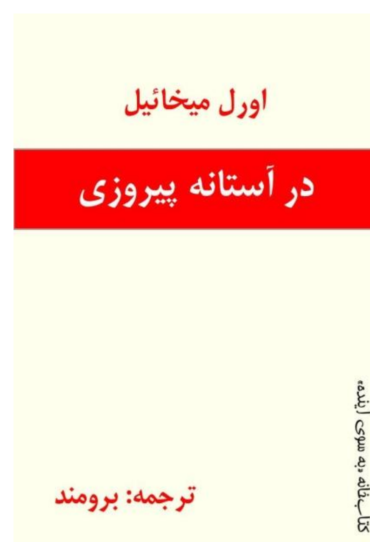

ولپن
بن جانسن
عبدالحسین نوشین


چشمان قهرمان باز است
احسان طبری
کتاب‌خانه «به سوی آینده»


چاپ سوم
واقف، شاعر زیبایی و حقیقت
پژوهش: ح . صدیق

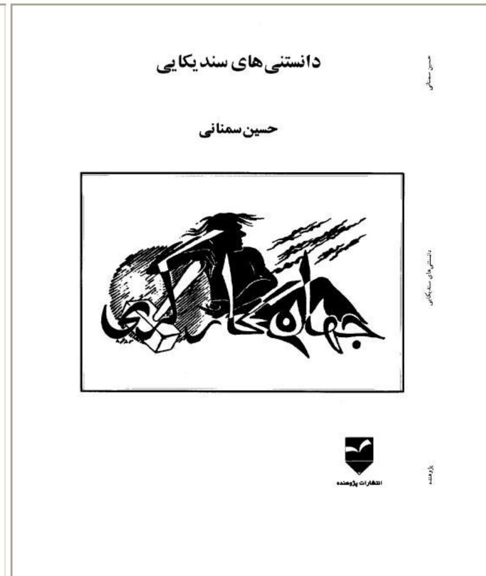

زمستان


خان
و
دیگران
عبدالحسین
نوشین

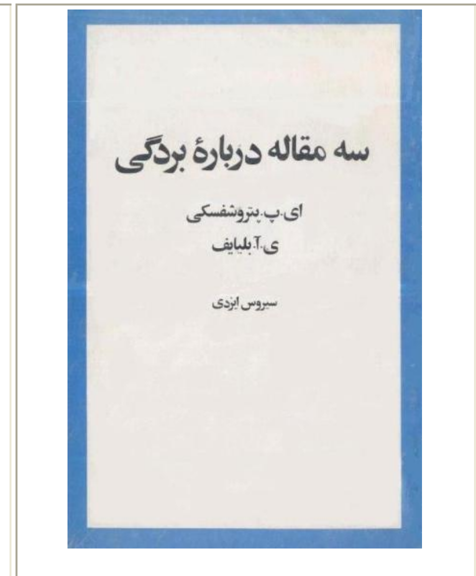

اورل میخائیل
در آستانه پیروزی
ترجمه: برومند
کتابخانه به سوی آینده



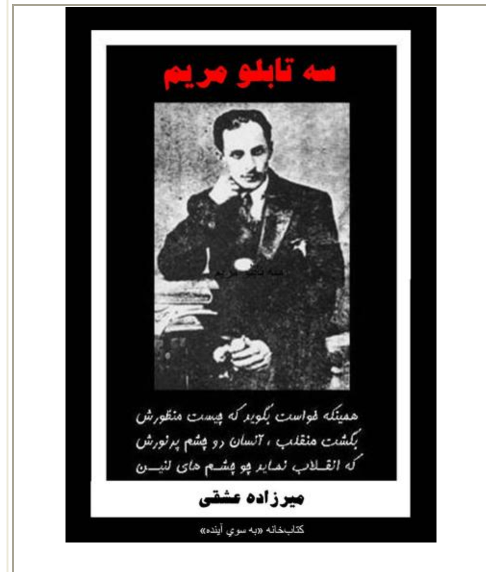
یوری نگیبین
چپق



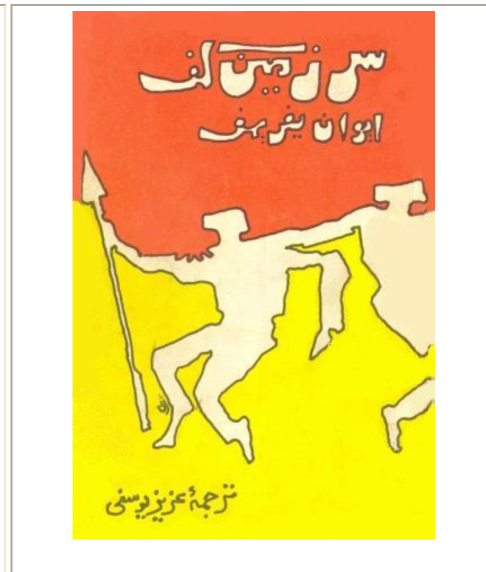
دانستنی‌های سندیکایی
حسین سمنانی
جهان کار سندیکا
انتشارات پژوهنده



سه مقاله دربارهٔ بردگی
ای. پ. پتروشفسکی
ی. آ. بلیایف
سیروس ایزدی



سه تابلو مریم
همینکه خواست بگوید که چیست منظورش
بگشت منقلب، انسان دو چشم پرنورش
که انقلاب نماید چو چشم های لنین
میرزاده عشقی
کتاب‌خانه «به سوی آینده»



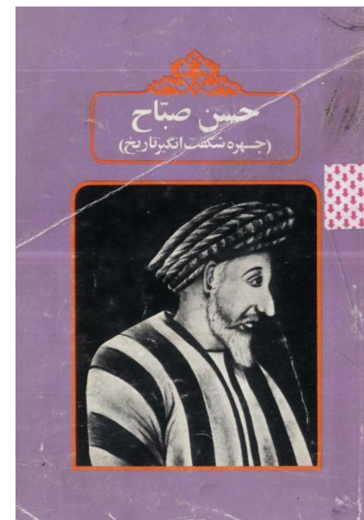
ترجمهٔ عزیز یوسفی



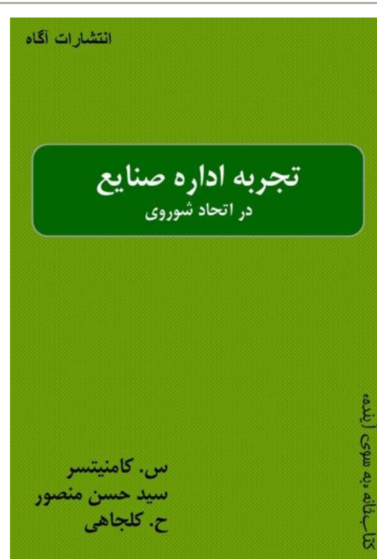
آتشپاره
غفور غلام
خلاقیت غفور غلام (سالهای ۱۹٦٦ - ۱۹۰۳) شاعر خلق ازبکستان، آکادمیسین و دارنده‌ی جوایز لنینی و دولتی گوناگونست. در این کتاب خوانندگان با بهترین نمونه های نثر نویسنده آشنا میشوند.

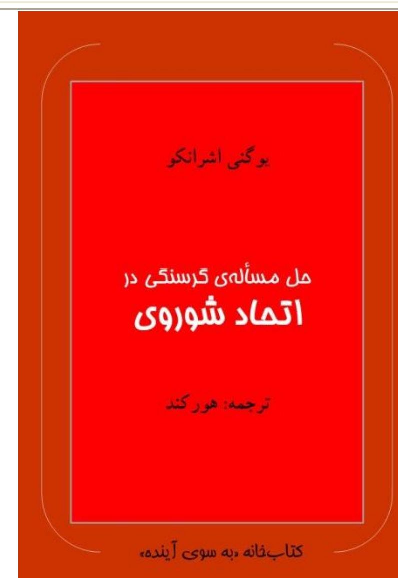

آ. آلکسین
داستانی بسیار هولناک


از
پیدایی انسان
تا رسایی فئودالیسم
در
آذربایجان
اقتباس و ترجمه‌ی
ح. صدیق

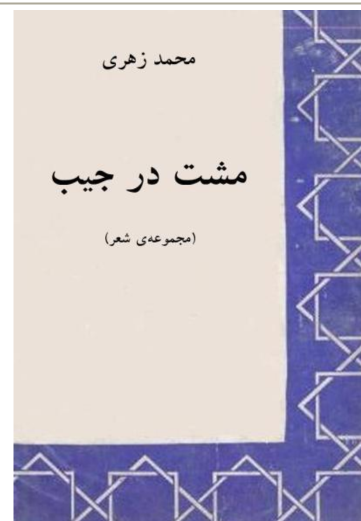

حسن صباح
(چهره شگفت انگیز تاریخ)

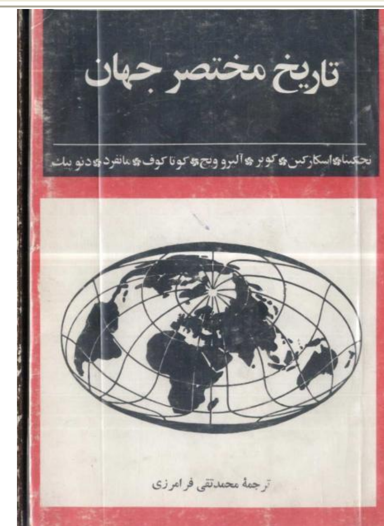

ادبیات شوروی
«عصر بیولوژی» و ادبیات
نوشته: والنتینا ایواشوا
ترجمه: کاوه عقدائی
کتاب‌خانه «به سوی آینده»

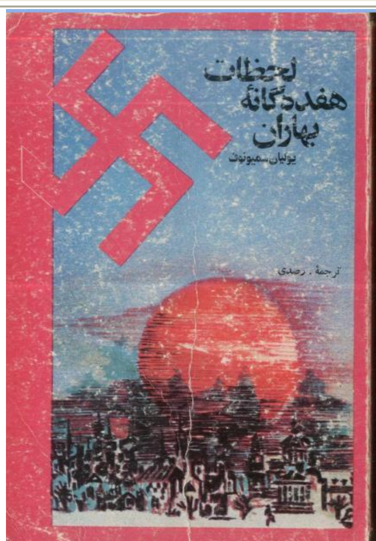

انتشارات آگاه
تجربه اداره صنایع
در اتحاد شوروی
س. کامنیتسر
سید حسن منصور
ح. کلجاهی
کتاب‌خانه «به سوی آینده»

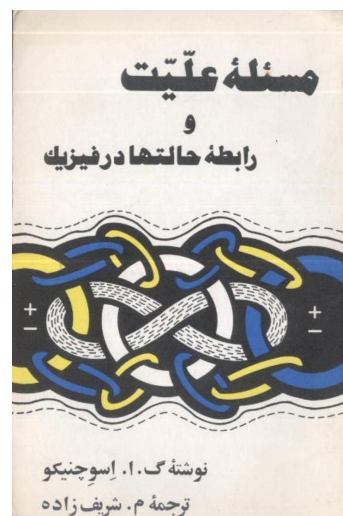

یوگنی اشرانکو
حل مسأله‌ی گرسنگی در
اتحاد شوروی
ترجمه: هورکند
کتاب‌خانه «به سوی آینده»

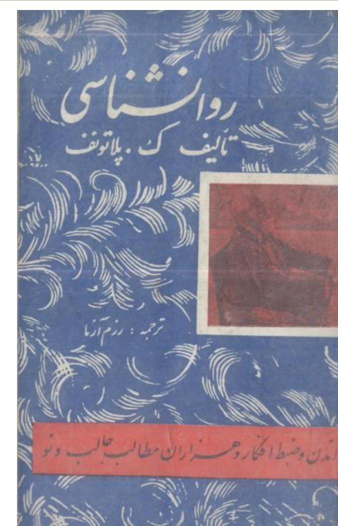

۴
احسان طبری
خانوادهٔ برومند

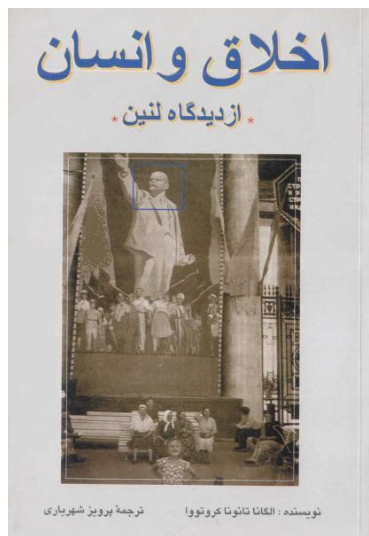

محمد زهری
مشت در جیب
(مجموعه‌ی شعر)

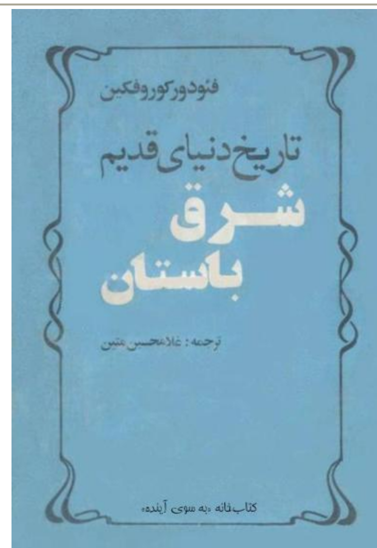

تاریخ مختصر جهان
نحکینا اسکارکین کوبر آلبرو ویچ کوتا کوف مانفرد دنو بیك
ترجمهٔ محمدتقی فرامرزی

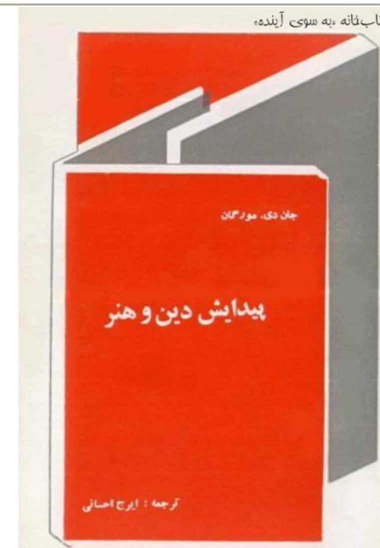

لحظات
هفده‌گانهٔ
بهاران
یولیان سمیونف
ترجمهٔ رصدی


مسئلهٔ علّیت
و
رابطهٔ حالتها در فیزیک
نوشتهٔ گ.ا. اِسوچنیکو
ترجمهٔ م. شریف زاده

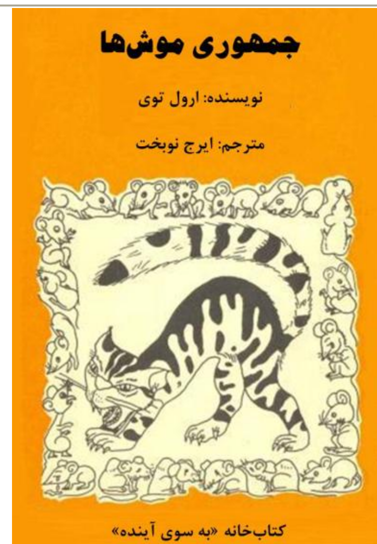

روانشناسی
تألیف ک. پلاتونف
وضبط افکار و هزاران مطالب جالب و نو


اخلاق و انسان
از دیدگاه لنین
نویسنده : الکانا تانونا کروتووا
ترجمهٔ پرویز شهریاری


فئودور کوروفکین
تاریخ دنیای قدیم
شرق باستان
ترجمه: غلامحسین متین
کتاب‌خانه «به سوی آینده»


کتاب‌خانه «به سوی آینده»
جان دی. مورگان
پیدایش دین و هنر
ترجمه : ایرج احسانی


نخستین آموزگار
چنگیز آیتماتوف
ترجمه: فرهاد حبیبی
کتاب‌خانه «به سوی آینده»


جمهوری موش‌ها
نویسنده: ارول توی
مترجم: ایرج نوبخت
کتاب‌خانه «به سوی آینده»


سالتیکوف شچدرین
ترجمهٔ باقر مؤمنی
قصه
برای بزرگسالان
کتاب‌خانه «به سوی آینده»

(... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها:حزب توده ایران، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادار حزب توده ایران)

